

ان اقد علی کل شیء قدیر

مصنف مولوی شاہ غلام حیلانی صاحب
التخلص بہ صدیقی

سیر اہامی مسجد واقع قلعہ قصہ
میں آباد بنیادیں وضع ہوئی تھیں انکے
میں آباد بنیادیں وضع ہوئی تھیں

باہتمام سید برہان الدین احمد وکیل
۲۷ شوال ۱۳۳۲ھ بمطابق

بانی واقع حیدر آباد محاذی پور نوشی اہل علم و ہنر



CHECKED-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

چها عتقاي اوج لاسكان است
 نه بر فرش زمين شايسته سکن
 ز پستی و بلندی و جهاتش
 ز جلو نگاه بهتاي زبس دور
 خيال عاشقي در پيش ميداشت
 براه عاشقي آشفته خویش
 دران عالم سبکتر کرد پرواز
 ببال انشائي عزم بارگاه شد
 زمين و آسمان از وی بپاشت
 چه از ملک ملک علم و هدايت
 چه از جن و بشر طيران و حيوان
 ز ما و من همه باز اگر وید
 تفاوت در میان بال و پر نیست

بنام آنکه شان بی نشان است
 نه بر فرش برين دار و دشمن
 برون از چونی و چندیت و آتش
 بخلو تنه بختی سرور
 جمال و لبري باغوش میداشت
 بهشتی نذر عشق و دلریش
 چو عشق و عاشقی آمد بیکساز
 هوای لاسکاني سیرگاه شد
 ز بال شهباش یکپیر جدا گشت
 چه از لوح و قلم خط و کتابت
 چه از جور و پیری غلمان و ضوان
 ز یکپیر این همه پر کار گر وید
 چونیکو بنگریش و گر نیست

<p>بسیار گفت کجای نیلو فرامی ازین جلوت برافروزی چو غی سیان هر دو عاشق را نگاه است سری سیرگاه لاسکانی است</p>	<p>بسیار بلی بال پر بسیار می در آن خلوت برافروزی چو غی که آن جایی در دو سجده گاه است در دو سجده گاه جاویدانی است</p>
<p>بیان شمعدری الف یوان احمد واحد</p>	
<p>درین نامه بنقطه زن رقم را الف داری رقم جولانی آرد برسم الخط هر دو اسم یکجا ورون و هم برون کیشم و است دو می برخاست انجشم یگانه که صحن و خانه یک محرابگاه است چو معنی آمد آمد خود سچودی</p>	<p>بیا ای خامه از سر کن قدم را چون نقطه سر بر سیلانی آرد شود نقش الف بر لوح پیدا بسان شمع در اندر میان است چو شد کیشم اندر صحن و خانه در دو سجده آدابگاه است بود در کسوت صورت درود</p>
<p>دعای بقای سلطنته اصفیه دامت</p>	
<p>جهان را در خطا بدل عطا بود خدا باب اجابت باز کرده که ای داعی مکن حق را فرست دعا گوین این سرکار تحف</p>	<p>سحر گاهیکه آن وقت دعا بود سنا جاتی دعا را ساز کرده سروش غیب آید از در گوش چه از آبا و اجداد تو موقوف</p>

<p>و دعای حیرکن در باب اعمال شبهی ظل الخورشید جم جم جباه سته چیز آمد سلم تر به تکین</p>	<p>تو هم داری و لطیف بل و افعال نرسیدن شوکت محبوب و له چو دیدم از علمهای سلاطین</p>
<p>اول عدل</p>	
<p>چو بستم زیور تابنده ماه امور سلطنت را و داد بجم و گر خوار رهای از حسابست</p>	<p>نخستین عدل کو پیرایه شاه ولی عدلیکه آن شاهان اسلام رسول و حق در آن باطنی صوابست</p>
<p>دوم سخاوت</p>	
<p>که از خورشید باشد پر تو ماه همه وزرات عالم زنده گردد درخت زندگانی بار آرد</p>	<p>دوم باشد سخاوت زیور شاه چو خورشید بر آسمان تابنده گردد جو ابرار آسمان با الطبع بار د</p>
<p>سوم شجاعت</p>	
<p>که تا گیر و دستر شیر او باج نشاید داشتن تخت و کلاه را که از جن و تهور و ور باشد</p>	<p>شجاعت پادشاهی را بود تاج نباشد گر شجاعت پاوشاه را ولی از قسم آن منظور باشد</p>
<p>دعای سیه</p>	
<p>و در آن اعمال مرقومه با خلاص</p>	<p>دعای خواستم در حضرت مجلس</p>

حس راوند با حق احمد پاک	حق مصدر منطوق لولا که
حق آل و اصحاب ائمان	حق رتبه محبوب سبحان
اجابت کن دعای این دعاگو	بالطاف خدا و رحمت نیکو

انتظام شایان اسلام مبدی	
ابواب ظلم و رشوت عام	

سخن پیرای نظم شصت باران	رموز آرای نرم تاجداران
ادب آموز رسم پاسبانی	بدار و گیر حکم تضرعانی
کشاده و قمر علم و فراست	چنین آورده از نظم ریاست
که هر کردار عمالان در بار	ز ذره ذره تا خردار خروار
همه در نامه اعمال شاهی	نویس کار پرداز الهی -
از ان رو افسران دین و اسلام	چنین داده بامعنی سرکجام
که در هر شهر و دیار قضات	بود دست تسلط اهل قضات
و لی اصل قضایه طبقه آمد	از ان یک ناجیان فرقه آمد
و آن این است با علم و فراست	تو و هر ترپور رع در ریاست
کنند حکم کتاب و سنت خاص	و گراجم است را با خلاص
قیاس حضرت عثمان و نشان	امام اعظم و شاگرد ایشان
نگاه دار در ضای شارعین را	نساز و دخل رای آن این را

بملاوای نظم و سنت شاهی با مضای قضای و در ضای

چنین فرقه به تقلید قضاوت
مگر قاضی جوگر و در صرف و قفا
نباید فرستی بچند بالذات
ضرورت شد حمایت او در بیگاه
به تصحیح سکوک نفس کمال
بنام سوزونی شایین میسران
با نفاس شایین مست و مدوش
بود شایان شان مجتنب را
بنشین فاحشی نریخ بازار
بدفع ظلم و رفع خصومات
پی انجام باب فوج داری
حراست بها شهر و دیه و اطراف
امین و ناظر و هر یک طرفدار
بدین دستور عمالان مالی
خصوصاً از اعزامی اسیران
رؤسای خردمند و خبردار
بجیب خاندانی دمی فراست

سزاوار است امی اهل بصارت
بدرک حال مظلومان آفات
باستنباط آیات و روایات
شده مفتی عالم عمده برادر
با دراک کم و بیشی اکیال
بنام هوارگی سنگ اوزان
با و پاشان سوق و خانه بردوش
که ساز و سمر زش این تکیه را
بود نرخی دران مامور و مختار
بمیر عدل زبید همچو خدمات
گرفت و گیر و زردان فزاری
سند غیر سس راجله او صاف
همه شرع شعار و ورع کردار
نباشد هر کدام از ورع خالی
مدبر کار پرداز و شیران
خدا ترس و آیین و ناظم کار
سزاوار اینها پی نظم ریاست

برای هم در پی اوراک حالات
 کفیش هر زمان دایم نگاری
 ز نیک و بد سرانجامی ایشان
 سز و گمر خود جهان بان گاه گاهی
 بتدل کرده بیت در شب تار
 کند متروک مالی ناجوازش
 جهان چون بلید این این شکا
 پذیرای کند صلح و صفارا
 ز تاثیرات نظم و نسق شایان
 جهان بان جهان را این سلوک است

ز خیر و شر و نیک و بد کافات
 رو و بر سو بهر یک گیر و داری
 خبر با جوید از خفیه نویسان
 بهر سالی و یا همراه ماهی
 بر آید در پی جو یا می چنبار
 ز منوعات شرعی احترامش
 جهان بان باین خوف الهی
 شرک عادت جور و جفارا
 بلی گرد و فرشته خوی ایشان
 که الناس علی دین ملوک است

شکریه جهان بان قیصر مند و ام سلطنته

بیای گلک معنی زای فزینک
 نکات آموز من تاجداری
 کلید باب شاهان کلاه پوش
 ازان دید و شنید خود بسیار
 و رایا می که بودم شیر خواره
 و را طراف و جوانب میگذاشتند

سیر ارابی ملک بهفت اورنگ
 نشاط اند و ریش شهر یاری
 و م تیغ و دو دم را و دوش و دوش
 و زین عظمت سهرای شور آرا
 شنیدم که یک قوم پین دارو
 بنارت مال مردم میگذاشتند

و گر از داکوان چند شهید
 از ایشان خلق را هر دم وبالی
 بهر ساعت رسیدی تازه اخبار
 فلان قصه که آنجا سا هو کاران
 شده تاراج در کیتا خندش
 ازین افواه عالم سوز چیران
 گهش مویرتن جان ایستادی
 چو آمد بر جسم اینزد پاک
 مسلط گشت از اهل فسرگان
 بضبط و ربط و نظم و نسق شاهی
 جهان آراسته گردید ز نینیان
 ز صنعتها ز کارنگ او ستاد
 ز عدل و داد شاه قیصر بند
 که گر بر کف گرفته خشتی از زر
 نسا زد و چپک در روی نگاهی
 ز عیشتان عالم گشت این بوم
 همه طرار و بد کردار عالم

ز تکیه های شوخ و تنگ و مغرور
 گرفته دل بدندان جان بابلی
 فلان قمریه بشارت رفت یکبار
 بسا اهل تحمل مالد ارا ان
 هزاران نقد جانها باختندش
 بسان بید میلر زید انسان
 گهش خواب و خورشید دست او
 پی این تشنگان تفته خاک
 بر این ملک خراب و شهر ویران
 بترس و بیم این جبا کلاهی
 که هر خانه شده بزم عروسان
 شده بهر قصه و دنیاات آباد
 شده عصمت سمرای کشور بند
 رود کس از میان بجز و بر
 کند بردی کشاده تنگ راهی
 شده بوم از میان معدوم و محروم
 بدار و گیر گشته پامی محکم

<p>نمانده هیچک از نسل ایشان بدانامی و بدبیر فرنگست معلم را فی چنین ثبایت کردن چنین ثبایت کردن تاجدار معلم را نم بصفه مفت اوراق بهر خرمی دعای حنیف گفتن بود پیدایش لعل بدخشان درخشان بر سر کشورمند</p>	<p>بفضل و کشت شد متاصل شان جهان را هر چه آب و تاب رنگست جهان بانی چنین باست کردن چنین باست کردن شهریار اگر دشت گریه این جلد اطلاق ینار حرمی از خورشید روشن حدایا تا تاب خور درخشان همیشه باد صحرای شیرمند</p>
---	---

شکریه نوید انتظام جدید با جلا س حضرت
جهان پناهی نواب امیر کبیر خورشید جای

<p>گلستان سخن را شد در بار سخن پرداز می بزم گلستان جهان در دایره جور و ظلم بسته سیم صبح شد هر سو روان بهار اندر گلستان دست بسته شده سر سبز هر سو کو بهار ریشم ساخته صدر برگ سیراب</p>	<p>بیای عذلب وستان که آمد موسم فصل گلستان رنگ و نسق تازه گل شکفت نمانده باد صحرای میانه توان از مقدم گل خیز بسته بیس شادابی ابر بهاران هوای مونس گلها می شاداب</p>
---	--

چه آدابست دایمی در بیان
 چه گشته امتناعی در بدنام
 چه رخ خانه ام پروانه گردید
 بس ستاین آتش بی او دشمن
 مکرده از دهان بیرون زبانه
 زبان او رجو گردد شمع کاخش
 کجاست جهان ماندورین کج
 دلی کس نشنود این ناله من
 چو می بینم عمارات تمامی
 چه کاخ مال و بنگاه فوجداری
 چه باب حجره سرگوشی راز
 چه سقف و بام و منظرگاه لکش
 چه بستان و دبستان بدس
 چه آن دارا شفا بر تبه تنگ
 شده تمیز از بس آتجامی
 شد طلبیده از بهر ناظم نشر
 چو حکم شرع در کار است اینجا

چراغ کشتن شام غریبان
 چه غم پروانه میسوزد بدنام
 زسوز داغ آتش خانه گردید
 نگار شمع و باری رخوش هم
 مگر دیده کس تیر نشانه
 زند آتش بسینه تنگ لکش
 چو شد آتش زمان دولایه چرخ
 خراب و خسته شس ساله من
 چه دیوان و دبستان عامی
 چه خلوتگاه و جلوتگاه باری
 چه سازه نعمه دلجو شئی ناز
 چه زیارتان محبوبان مهوش
 چه ایوان و شبستان تمش
 چه این بهر رمضان حجره تنگ
 بصرف ز تر سرکاری تمامی
 ز رخخواه شان اندر میانش
 شد و دیوان و دیندار است اینجا

چهره آئین بی دینی است در کار
 بشیر شور و شمر افشته شیرش
 سر پا گبر و ترسلے نموده
 سر و قلبش گرفته ریمان بابت
 که این بی باک چه جور و کرد
 نه اجرت داد و نه هدیه زدلی
 نوشته روکاری نابکاری
 چه منشای بجد و کد نهادش
 غرض تخم شقاوت کاشته رفت
 کنون برخاسته گردید خاطر
 روم در حضرت شاه جهانم
 منم خانه خدا ظل اله اوست
 ولی ای و خطیبم پیرشته
 بسان گنج درویرانه ماست
 در آمد پاس انفاسش با بنجام
 چه آب و تاب بر نای ندارد
 عصای قوت او قوت شکست است

چنان بچه و با بی مرتدان وار
 بار اللین نابسته پیش
 سر اسر رسم بدرای نموده
 گلو بندش بر آن در بند اطراف
 حریم کبریا زیروز بر کرد
 نه از کفاره ها فدیة فصولے
 به باب این حریم کرد کاری
 بنامی بد نهادش بد نهادش
 براه خویش خار اناشته رفت
 ازین انشای شمر منشای ظاهر
 سر پا سر گذشتی خود بخوانم
 بدین نسبت سپشت و پناه او
 قد تیرش کمان میرشته
 خطیب سپهر پیرانه ماست
 رسیده آفتابش بر سر بام
 بهم پایم توانا ناله ندارد
 بیابندی خانه پای بست است

فلک یک شب بیدار گشت
 چه جاده دشتی از دست داد
 شبی نه استیها در کشاید
 بجز یک کسی از پیش نیمنه
 برو اسپ جفا و جور راند
 اگر شهرش و هم از سر کراند
 بگو شمش چون سرش این بویا
 بکنون جرفی از ان پستار دقت
 نویسم سرگذشتی امتحانی
 که این چرخ ستمگر کینه اندیش
 چه کرده اختراع جمله عام
 مگر خدمات شرع و اهل خدات
 و کرده در حیرم غرور خاص
 جهان در بارگاه من فرایش
 ملایک روز و شب کرد طوافم
 چه بر بار پندید این فطانت
 بهر گزیده کلاه لین بر سر

کلور بستاند فریاد گریست
 بدو کج نهاده می سر نهاده
 سحرگاه کرل مردم در براید
 بخود داری کتد خانه نشینی
 پس پرده نمی فایغ باند
 نمیکندی در او را و زمانه
 که اینک نطفام کل جدید است
 بروی نامه سازم عرض کیست
 زبان آور شوم از ناله زبانه
 دل خاصان عالم راند ریش
 که شد برخاسته احکام سلام
 ذلیل و خوار و بکارش بصدت
 ستاده بودم اندر حضرت خا
 بسجده بروی صبح و سپاشر
 ز دهن بوسه بپا بوس غلام
 تبرکب عشیق بقد و قات
 از ارش خلق و پستماره خ

بجف چوبی ز شاخ خیز رانی
 بسکبانی فرو بسته کمر بست
 نشسته بر فراز کرسی ناز
 تفوق جستی بر دستار بندان
 چه این کرته کجا آن جبهه ساه
 چه این لینی کلاه و تاج ترکی
 چه قدرت پارسی بچه گرفته
 نموده عسکه چو بیخه بر باد
 شکسته نیز دیوار سریم
 شده پرداخته صحن کج پیروی
 همان باب تقدس را چنان کرد
 بگو ناکوان از آله حیثیت ساخت
 درین آون بشیر احمد که آمد
 بر رسم گبر گسترده باطش
 چه دیوانی کشیده سنگ را
 در و نش کرده یک ترکیب خانه
 زنانه خانه صحن پاک گشته

بیابوشیش کفش تو سدان
 چو سگ اندر گلو طوق گلو بند
 پدم جی پارسی باریخت متناز
 تفخر کرد می برسند پندان
 چه این کرسی کجا آن مسند شاه
 کجا دستار و عثامه بزرگ
 کلاه گوشه سقف شکسته
 ز بیدای ظالم هست فیر باد
 نخرده غور بر شان عظیم
 چو جولاگاه دیوان دبیری
 درآمد شدن بر ناکسان کرد
 نخس با او باستفسار پر خست
 چه این ابن نذیر احمد که آمد
 برافزوده حصار می انبساطش
 بنا بنهاد پیش بارگاه
 بصد مردانگی جنس زنانه
 چراغ و روشنش اساک گشته

شیش متغیر تازگی داد ؛
 چو آمد غلغلۀ شاد و شیش در گوش
 کلاه خان کهن رفتند از باغ
 نوای نغمه صفت از سر خان
 زهر سوخت صد آوازه زده ؛
 صد آه کشت هم فصل بهاران
 که امی سر خنده اختر باغبانی
 خیابان چین جو لاله مست -
 بطرف جویبار گلستان شو
 زلف سببستان خوش گذر کن
 بصفه کس شهادت قدم ساس
 خصوصاً اندران بستان شاهی
 بشیر الدوله با اقبال آباد
 پیا پوسی شان از من رساله
 که این نو باوه گلزار طبع
 بهار نکبت کلدستۀ تاز
 ز کرده کل مهور از بادش بگریه

شیش نافه شک خشن زاده
 شده نزع و زغن را خانه بردوش
 چو لاله در دل خود خورده صد دانه
 کشته از لب فی شور و افغان
 شده این گنج بدگردون صد آه
 لب نو باوه لاله عن داران
 صبارا گو که بر تابی عنانی
 گلستان صحن فرش رشت
 بسرو و در بای بوستان شو
 بچاک غنچه خندان نظر کن
 برومی سبزه بالیده در آبی
 با جلاس شنه و خورشید جاہی
 و گر راجه نر بند را می پرشاد
 بنقیر صواب و خوش بیا
 ہمال تازہ افکار طبع ؛
 سراپا غنچه سہر بستہ راز ؛
 ریش خار دامن چیدہ لکیر

سزای نیاز خاک دارد
 ازین طوبار گریه پند
 چون بند شکر گریه کرد
 چون توانی از ان آب فانی
 و گریه زمان مانع آید
 مگر دور از طبع رسانی
 و گرنه حال نیکو فال یاید
 بجز حال آنچه توانی تو دانی
 مگر حق نمک شورابه انگشت
 ز بازو قدر شربت لذتی داد
 بحد الله که محاسن منعده گشت
 پله کابین این عقد معجل
 خدا عقد محبت شاد گردان
 همه ارکان دولت با صراست
 بحسن راسی و تدبیر هایلون

منت ای نگاه پاک دارد
 ولی اصلاحش اندر بند است
 ز آب بند او صدقت مگر دور
 بود جلاب شکر اندران بند
 با استقبال طبع راضی آید
 که ماضی را به استقبال نمایی
 که استقبال با استقبال آید
 زیاده زینچه باشد نکته رانی
 زمان را بحش ووشابه تخت
 بگفتار خفیم رخصتی داد
 امیران منظم معتمد گشت
 یافت آورده ام خط اسبجل
 سران مملکت آباد گردان
 سرانجام مہمات ریاست
 خدا این سلطنت او را بر مصلون

درین دو شاہچون شادمانند چو نمک و زنجیر جلاب اندام

القاسم مسجد است اساس بدرگاه حضرت ظل الله
 انوار محبوب الدوله بهادر دام دولته و سلطنت

کند با این همه نام خطابت
 چو آن ز او معیشت بود سابق
 چو باقی بود آنهم گشت مقرون
 مگر این یو میه یک آنه بایست
 بدین تنگی میدان معاشش
 چنان کرد و او امی پنجگانه
 نیاید هیچ ناظم را خیال
 به تیغ قهر انگشتش کتلم باد
 هکشته چون درینجا چاره جوئی
 به تنه های سیر راه پیش گیرم
 هنم نگاه خود بر تار بر سیه
 رسم در حضرت اجلاس شاه
 بنجاک پاک هندوستان دریم
 شوم در خلوت شاهانه همراز
 ز حال سرگذشته پیش سازم
 سرپایم سرپا در چه سفتست
 خراج قصبه آنه بکارش

چه وجه قوت بر پیشه طبابت
 بر آن گردید چنان فایده لاحق
 ز دست اندازی حکام مسوق
 بر آن صد شاخسانه نانه بایست
 که طفلی را کفایت نیست اش
 همه خدمات روزان و شبانه
 بجز مسدود کردن قیل و قال
 که بر سو قوفش سازد رقم صا
 ضرورت شد برانم جستجوی
 به امری خدا غمی شش گیرم
 کشم رخت سفر و دست شرفی
 فریدون شوکت خورشیدجایی
 بقصر قیصر و سلطان در آیم
 چو شمع در شبستان جلوه پرداز
 سرپای غریبه خویش سازم
 که به پیش بهای صد در است
 بود ادنی بهای قصر و دارش

حاشیه

ولی این نزع جز شاهان که والد	بجز خورشید و نجم جهان که والد
بدیوانی نکرد این حواله	که از دیوانیان است آه و ناله
بشیرین عدل آرا خدا داد	مر این سلک تو کو به عا داد
بشیر چو کان گوی حکمرانی است	مرا چو لانگی طبع روانی است
بجو لانگاه طبع خوش تازی	بجو کان ارادت گوی بازی
زخود شاه باید بخش عا مش	صله نمایان شاهان نظامش
شکست و رنجم کرد و درستی	بخت پخته یا سنگ بستی
همان دیوار درگاه حیرم	بنا کرد و بدستور تدیم
پی ادای خدمت های اوقات	خطابت چه امانت بانگ صلوات
شود وقت و وظیفه پنجگانه	ز صدقه فراق آن شاه زمانه
که تا گرد و ادای خصل اوقات	بجاست شید این جمله خدمات
نمایم حال دیگر همسر خویش	که چون گردید تمیزش فخریش
چه همسر سجدی درگاه عالی	چه و امغانی شاه والا
شده تمیز از مشروط خدمات	تباه شد صاحب مشروط با الله
اگر انصاف سرکاری چنین است	برای باطنان حکمش همین است
که سازد بهیر کی از نفس هوا	کچهری خویش را ناگفته طیار
و گرنه این زر مصروفه زین پس	شود واپس صاحب خدمتش پس

محی الدین بادشا

در دیش محی الدین

قلعه بادشا

سیکن محی الدین

چراغ محی الدین

حسن محی الدین

غلام حلالی

نعمه محمدی

سید راجی

که این یک مدغمی عام باشد	بروین پرورد اسلام باشد
بجدا فتنه که هست این دار اسلام	شهی دیندار و غریبا پرورد عام
سلامت او بر سر دق بریایا	سیر بر و صاحب انس و خدا یا

مسراپای سحر شکسته واقع قلعه
قصبه مومن آباد منسلح بیتر

درینا که این کهن معمار کرد	کنند در دم عمارت با و گرگون
بیکدم سرنگاه لطف بنش	و بد طرح بنای آفرینش
بیکدم محقر یکتای جو گردد	باط طرح گیتی در نور و
گهی با سنگ خاراجا نخرشد	بشی سنگین و رخا بر تراشد
بدست آرد دل سنگین بدین دام	کنند دلهای مردم را بدان دام
که از غیرت فروزد آتش و دود	خوراندش را مغر مز و دود
خیله خویش از بیگانه آرد	شکستی چند و بخت آرد
گهی سازد حسدیم کعبه تعمیر	شود دلهای عالم را عمارتیم
نماید جلوه معبودیت را	کشد تیر پرده احدیت را
که از نیزنگ رنگ کثرت آرد	دل نجاشی اندر حست آرد
برانگیزد زابر ابرها و دود	پیا بوسی در آید پیل محمود
چنین رسمی است این دیرینه عمار	بخوانم قصه پارینه این بار

<p>بقصه مومن آباد آریه طوافش ساختی بیت المقدس بجولگاه عیسی استماین نشان پادشاهان کن بود تجلی گاه انوار حسدانی جوابش کن ترانی در میان بود نمودی نور در محرابگاهش بر باری بیستی بس که خاموش شدی منصور ثانی و اتانش بود طور فلک اینجازرشار سرایا بود اینخاید میضا ز سجده ید میضا جربین بود</p>	<p>چه زیبا مسجدی اندر حصار چه مسجدی اعلی و اقدس پساکسی سر بر سریم مکالین چو اقصی اختر چرخ کهن بود درود آرشن جلال کبریائی بر باری موسی رفشان بود اگر بودی درین مسجدگاهش درین محراب بچو گشتی هم آغوش نماندی کن ترانی در میانش به طورش گرجلی شد نمودار بکف اندر چه بوده بیض موسی پسای مصلی لطف این بود</p>
<p>گرفته مسکن و ما و ابگردش دوازده پیر باب کرامات بدرد و در دست نیست زبان سر حلقه این طایفه خاص</p>	<p>رزاران این گیتی نورش متسک کرده بر باب باطات چه یکسو خواجه مسعود کرمان مکرم تر بعد عز و اخلاص</p>

<p>چو خورد ز گاهش شوق کرده بسان نوح کشیدبان عامر است بیکسور و ضمه فردوس ثانی در رون قصبه باب گمانست هنوزش ز کرامتهای مشهور ز خاک پاک آن پائین گاهی شفا بخشد خداوندش به بیمار بدن میان ده در چون نور دیده</p>	<p>به بحر شوق کشتی غرق کرده ضمان خدشش ز غلام است سیادت ماب باجی دامغانی همایون مقبره عالی سگاست که صد هزار و بیمار آن رنجور کنند گرسنگر نیزه یک نگلیبی نه تپاننده لرزه در تن زار بجز و اگر مسجد رخت چیده</p>
<p>تشریح الحروف مسجد</p>	<p>تشریح الحروف مسجد</p>
<p>بوصف حرف مسجد چار ناچار چه میش با مصلی هر آمد چو جامی پاک را همیشه دل</p>	<p>کشاده دق قفس اسرار سیرینش بسجده یکسر آمد بیای دل ز دواش کرد خال</p>
<p>نوع دیگر</p>	<p>نوع دیگر</p>
<p>سیر حرفش بود سر حرف مبدو جماعت را جویش به نهایت</p>	<p>سیرینش چه سچاده توان بود قد دواش رکوع دلربایت</p>
<p>نوع دیگر</p>	<p>نوع دیگر</p>
<p>یلمیش که بناف فلک بود</p>	<p>سیر سر حلقه ملک ملک بود</p>

<p>شده طوق گلوی میسم سوک چو جوی خستیه همیشه روانست زهی سجد زهی تعریف حرفش</p>	<p>منو و سلک سیدین نه ندانه پاک برای صند دالش دانت زهی تشیخ زهی تعریف حرفش</p>
<p>معجزات سرایار نامه</p>	
<p>حدیثی بشنواز اعجاز نامه سرایا سجد و الامی شانت ز تائیرات شایان این نشانی است به بوسه لوح سیما سی صفا اثر نماید مرهم دل خسته او نگهداش شود با هم ترازو کند هر دم بلا گردانی شاه</p>	<p>چو در تشیخ مشرف گشت خادم چه نامه نامه معجز بیانست سر اسیر و صفا باب معانی است که گر خدای کسی صبح و شب کشاید کارهای بسته او نگهدار و اگر چون حسد بازو بجیب خاص شاهی گرد در راه</p>
<p>رجوع بسرایای سجد</p>	
<p>پی تشیخ و تهلیل دور و دست چه رضوان دست بسته بود طیار زاریشم سلاخی با قه زر ز چش بر جبین نقشی نه بینی بهر تارش و رتا بند تریود</p>	<p>زهی سجد که بنمای سجود است بدر بانیش گزشتی سزاوار بسان کعبه مطلق داشت و بر بزیرو منش دیبای منی بخشوش خلص نه میبده تریود</p>

بی دیوارگیری نشد و دیوار
 فرو بسته بر آن برد یمانی
 ز گوهر ریزه هایش بوفشان
 ز مروارید تا سفته بساطش
 ز مشک و عنبرش بر کرده و اما
 فرو بسته ز عطر و از گلش
 و باغ از بادش بگیریش معطر
 زیارتگاه ابرار ان صافی
 نه اجم در عجبای یکدگر خویش
 مرید سلسله محبوب سبحان
 نمودی اهل دل را دلیگیری
 درود اکبر اندر جیب و روشش
 و ظایف روز و شبهاش چهل گاه
 بیک خلوت قلندر بهفت پیکر

ز آکسون پرده معیش زب
 بعطف دامنش صد لعل کافی
 چو در صحن فلک اختر و خشان
 ز لؤلؤ ریخته رخت نشاطش
 ز عود و صندش آسوده سامان
 لب بام در و دیوار باش
 که بودش لعل و تجویر عنبر
 بخل و تهاش دایم اعتکافی
 بسان پنج تن هم پنج دریش
 قصیده غوثیه او را ایشان
 بان عقد امانل دستگیری
 دعای کنج عرش و تبرش
 رجزب البحر و ما ثورات او طمان
 ند پوشانه و پشینه بستر

ذکر نفسی قاضی القدر شاه

شغل عاشقانه مست یابو
 هلال آساخم اندر خم نشسته

یکی زین بر باط پوست کهنو
 مراقب کوب چشم نم نشسته

<p>سرس در جیب و دامنش کمر بند بذر کبریا الله از خویش گنجیت ز خود بخود بصر ای عدلگاه بمعنی نیق آگاه گردید</p>	<p>کهرسان چشماش مگر بند در هستی بدمان فغانیت به بیدای قنای الله قدسگاه درین وادی قنای الله گردید</p>
ذکر اثبات زنده شاهیدار	
<p>و کچون نسبت اثبات کرد دم از شان هو اللهی بر آورد چو بستی بقای کرد کاری</p>	<p>بالا الله سرش از خاک بر کرد سر از جیب یداللهی بر آورد گرفته نام زنده شاه مدار</p>
ذکر وجد مخنون شاه	
<p>و کرد وجد دامن بر کرد بروی یک چون های بی آب گهی بر پرخ این چرخ ادبی گهی غلطید گشتی یک نیز چو کجنگان ماده نربازی نمودی بیت جلسه دگرگون</p>	<p>بدر و بخودی بر سنگ سر زد چو مرغ نیم بمل ورتش آب بسان شاه باز اندر هوای گهی پرموده گبه زنده شدی نیز کبوتر بچکان در تر کنازی بشق لیلی گشته نام مخنون</p>
ذکر یاس نفاش شاه	
<p>و کرد یاس نفاش غواص</p>	<p>شاور دم فرو بسته با خالان</p>

<p>رگ گرداب فاین گوی برده سفر اندرون جای نه کم داشت نه شتر نگاه ولی بام و مکانش</p>	<p>در سنی بکف هدست کرده نظم بر نقش پای هر قدم داشت مسافر شاه بی نام و نشانش</p>
<p>ذکر نقش بندی شاه</p>	
<p>باله هوا زین عالم گذشته باله اندر یر ناف رفتی کساد نقد بازار ممت است فرخ بخش دل اندوه فرسا چه از باد و نشا هرگز نرسد بدشش شمع و نامش نقش بندی</p>	<p>ذکر در نقش بندی تشبیه نفس چون در فرو تر و تشارفتی و بایشش اینکه ملاحیات است عرویش کردی با هو هوا ز انجا چراغ کو دم هستی پذیرد گرفته هستش نقش بندی</p>
<p>ذکر در فبازی دغالی شاه</p>	
<p>بریز و بزم زدی فیروز دم را شدی دشمن ز نمان برینه بند پرو خالیت و فبازی درین فن کشاده کشتی بروی تنگش نمودی صاحب لولاک شاهی جلاجل را دوران و ساز کردی</p>	<p>ذکر بیت و کشادی لب بهم را ازین آمد شد پست و بلندش دفع سینه دریدی پوست برن جلاجل رستی چون در گو شهایش ازین ره بر شدی در شیکاوی نیاز نغمه پیشش ساز کردی</p>

چو شاهش بر کف دف او انعام	بدفازی شده و فالیش نام
ذکر حدادی داود شاه	
<p>دگر چون ذکر حدادی همگرو چو در آتشکده سینه شدی کم از ان خود و ذره طیار کردی چو گشتی کشته آن سرکش بچودت</p>	<p>نفس را سخت بیداوی همگرو بسان موم گر دیدی بهم نرم نفس را تنگ زیر بار کردی شدی داود پیغمبر بدعوت</p>
صفت قناعت مجموعه این دوازده فقیر	
<p>غرض آن پنج و هم این هفت آخر همه در عشق و عاشقی مشاق سرپا غرق دریای قناعت برای نمانسته سحرش چه جلوا بشام اندر کبابش مشکنا که چو بابا خوان بنردی دست بگل کشیدی حور و غلمان یکدگر صف ستاده پیش و پس فرو میانش سرپایش یکدگر خلد برین بود</p>	<p>دوازده شد امام وقت رهبر توکل داشت برادر رزاق رسیدی خاصا ز خوان عیسی ز بهر چاشت گماش من سلوا بناد می خوان بابا چند کا که رسیدی خوشه خوشه تاک و تاک گرفته ساعند بلور بر کف کمر بسته بخد مت در میانش ملایک حیرت زن گرد زمین بود</p>
صفت بیانی می	صفت بیانی می

<p>شمار او بگماشت بر تری داشت که گرشه باز فکر بند سه باز به نیمی راه چون پرواز گردد محیطش دور گردد و نبر گرفته بعضی و طول سهش شد حساب از اقصی بود بر تریا گماشتش فلک کردی اگر بروی بگماهی رفیع ایشان باران نریا یوان علا رفتی بکیوان گزرجا هشت بسان گنبد گردون نمودار نیارستی بدین کس کماش نیریدی بر آن بال پر نده از آن جنده که آن دندان نماد</p>	<p>محاسب این حساب ستر ستری داشت کنند اندر هوایش تنیر پرواز پرو بالش نشوده باز گردد بسیطش از بساط دهر رفته از شرق و غرب هر یک بودایی که بر عرش برین سودی کما هشت بنیادی دست برد ستار گاهی نمودی کنکره اش طاق کیوان درین ایوان شدی گم کرده زان نه و خور قبه چرخش پدیدار نمایش کردی انگشت هلالش زدی هر گنگره بر چرخ منحنه عرق بر چهره اجسم بر نمود</p>
--	---

صفت چهار دیوار حصار نسبت چهار یار

<p>برج چار دیوار بلندش بآن دیوار چار نسبتی چار</p>	<p>حجم کعبه را هم کنندش نسبت تر نموده دست محال</p>
--	--

نسبت صدق صدیق اکبر رضی

یگی بر صدق بسته پایگامی	زمند یقان بسد برده کلامی
سهی بسد ز جوی مصطفائی	سیر پرده حرگاه حسدائی
کجاست رو بر سینه کرده	برون از آستانه زینه کرده
نسبت علمت فاروق بر دم	
وگر در کفر و دین کرده تفاوت	جهان را ماخت خالی از بغاوت
سیر تیغ عدالت بر کشیده	ز مغرب تا مشرق در رسید
بزرگ حکم کرده هفت اقلیم	دل کفر و ضلالت ساخت و نیم
نسبت حیاهنمی النورین بر دم	
سوم پرده جیا افکند سر سر	که ایمان را نشان این سبب تر
جو کجا کرد آن آیات قرآن	بیتیکه شد محفو ظبر همان
بنای فیروز ایمان گشت بالا	بس است این ما و من با نقد کالا
نسبت شجاعت حمید کرار بر دم	
چهارم ذوالفقار دین علم کرد	که کفر و ضلالت را فک کرد
بری از بهت ان نسبت بد	که نا اهلان بحسب عادت خود
کنندش در ولای مذہب پایا	تقیه بود از خوف خطر ناک
کجا شیر خدا ترسد ز بدخواه	که شیر ان جہان پیش چرخ رده
تقیه در حقیقت یک نفاق است	عجب این نهی با لاتفاق است

که آن شیر خدا از خوف مطلق
اگر تصدیق این نسبت رسیدی
چه بابا کردی که نوعی تعقیب
ازین جهت بر او و ذاتش
بدین اوصاف دیوارحصاری
بر وسیله کشاده قامتش بر
زبس صافی تر از آینه ماه
عناگشتی به بدل کبریا بی
گذشتی چون زهر سودر طوفان
بان نسبت که بوده در حصارش

نموده بود و پنهان ندیده باشی
بخشی ترک بیعت با نیریدی
پس را بودی میزانش لقیه
ننزه ظاهر و باطن صفاتش
بنای بودی محکم چارپایه
بگردش گردش گردون برابر
فلک دیدی دران روز محرک
ز مهر و ماه نقدی رونمایی
نمودی چار طاق اندر مصافش
فلک شد چار برجی چارپایش

صفت کلابه کاری بید قدر کمر و کاری

کلابه کار چون آغاز گشتی
متاع رونما لوی شاهوار
ز جوهر بیان چو ابریس گران سنگ
و گره گوهر فر و نشان و دشمن و دوست
زور بجای گوهرش اسب ارناوار
بیهای پیشک شهابی بحساب بود

در کانهایی دریا باز گشتی
کشیدی پیشک شهابی بحساب
بزیربار شد کا و زمین لنگ
ز روی خوانها بر کرده سپر پوش
زمر و ایدر ناسفته دو صد بار
به بیعانه ز اخترها سبها بود

بنرخ جوهر هر فروشان
 برای درج که هر با کنیش
 تلاش افتاد بهر نافه مشک
 یکی بر کرده بارش سومی تار
 فزنگی دمه دار خویش کرده
 بصحای ختن دیگر روان شد
 در آمد ناگهان پیر طای
 خطا در آن تو خط و فدا داد
 خط جاده اگر خط خطا شد
 غرض پیکان در اندم باز گشتند
 ز مشک و غبرش گشته خمیرش
 شدی ترکیب چون ساز کلابه
 زید قدرتش کف مال گشتی
 بلی این اهل معنی را یقین است
 که در چشم بصر ناید ظهورش
 بنابر کمال در صورت نمائی
 به بین که نهاد انگشتان که چونت

هلال چرخ از صلبه بگوشتان
 گرفته مهر و سه را در کنیش
 روان گشتند پیکان از ره شک
 خر عیسی یکی بگرفت به بیکار
 دغانی ریل را در پیش کرده
 به تبت کاروان کاروان شد
 نیم محمد دم گفتا از عطای
 نرید دست بروی جفا داد
 مگر خط خطا چون خطا شد
 بان خط خطا و ساز گشتند
 ز عود و صندل و بار عبیرش
 سیرشتی بجوان زراخت به
 کلابه کاریش در حال گشتی
 ولی اصحاب صورت کا نذرین است
 چگونه با یقین گردد و عبورش
 شده فی الفور در عقده کشای
 سوی نقش ید الله منوشت

بدست ملک در آور و ایمان	یداند و بد چون صورت پر تلک
کف پای فسلم را بوسه دادند	شمر سجده بنامه در نفساوند
یداند از نهانی بر ملا شد	کتابه کار چون شان چند شد
بر روی نامه آرد سر بسجده	عجب هر که بنید این ید اله

صفت سپیدی

کهرای سگس شد بازی	بیاضش را چو گشتی چاره سازی
سپیده صبح را کردی حواله	سپیده با فخر سرخ پیر زاله
بر این خدمت ز یک اهل و فابود	سپیده صبح چون صدق صفابود
ز موسی برگرفتی ید بضیا	بتربیبی سپیدی سر ایا
منودی بر سر پانیک مالش	زدسته مهر و مهره مه بچالش
هلالی را در آن قدرش نبود	بسان تخنن بدرش نمود
چریدن را پی خرگوش بارش	بنودی در باط بد وارش
بنوده طاقنی رفتار و گفتار	کلف را بر در درگاه حار
اگر میان سحر بر کردی دلمان	بیاضش گرفت در فنی ز باران

صفت قیامی شتر عورت حصار بیافت نساج قدرت کردگار

برای شتر عورت کردی کیسه
ز سبزه مخمل دو خوابه در بر

ز صنعتهای صنایع صنعتی بود	ز ابروهایش یک غلغلی بود
نه طرز بافتش کس نمیتوان یافت	نه طرح ساختش کس نمیشناسد
نه در قطع و برید اندیشه را راه	بیابا بر خرد را دست کوتاه
نه بنجیه دوخته فی عطف و امان	نه نیش سوزنی را راه خلیان
نخ را بر در درگاه بارش	نرفته در بر جیب و کنارش
نچاک استیش راکشده	نه زه را بر گریانش نهاده
نه تکه بود بر بالای سینه	نه طوق گردنش ز ابریشینه
نه بندی بود پید ابر از ارش	نه پیونندی در آن بگشایدش
سروین را نشانش نه هویدا	نه تار بود در رسم بود پیدا
ز تار رشته باران بران بود	که نساج سجاش را نشان بود
چه تنگ چیست بر بالای بالا	قبای بافته تاج علی
بهای رسم عاش بی بیاد است	به بیعانه مهر بر کف سهادت
عجب حلقه بهشتی را برار است	که دوران بهشتی و ادم نخواست

شکسته شدن سید سکندر و خروج با جوج
و با جوج و پیدا شدن آثار قیامت اینجا

بیکجانب که دیوار حریفش	عظیم الشان بر رسم قدیش
بنای بود محکم ترا ساس	بسان سدا سکندر قیاس

نبوده در میان یا جوج و با جوج
 چوپایه کند بر جبریل امینش
 ز نقد و ز درفش لا و بالی
 چه کان سنگ مرمر در بنایش
 ز سنگ سرخ و سنگ سوسی دگر
 تخت عاج و از سنگ شب نیز
 شکست آن رشته سجش چو زمار
 زده در خم نیلی جانیه خویش
 هنوزش طلیحان در بر که بود
 زمین بر آسمان زوآه و ناله
 چو دودش بر فلک گردید بگوش
 ز آتش بر قهش شیر تابان
 زمین از چشم پر خم آب گشته
 هنوزش اشک انجم تر حبابست
 چه آن یا جوج و با جوجان که بود
 خرمج شان چه اینک بر ملا شد
 بشیر احمد که سر منشای ایشانست

دبیرستان تحصیلش مزدخ
 عینش رفته بر گاو میشش
 شده کیسه زمین از نفد خالی
 دفا ناکرده در پائین پایش
 خردی در انجا کردی و در بار
 مرکب بود دیواری عجب نیز
 فلک پر اشک از انجم کرد رخسار
 گرفته شیوه شیون فرمایش
 نشان شیونش حرج کبود است
 شده دودش بگیر دماهاله
 سجایی بود میان گهر بار
 بفرش آمده رعدش تباان
 بفرش آسمان تالاب گشته
 دل مرغ هو اخواهان کبابست
 پس پرده معیشت مینمودند
 خصوصاً اندران خانه خدا شد
 چه مذهب دارد و هم سر کیشانت

<p>زبان ساحتی تیر ناوک ز نیش ناوکان جباو گانه عرض از اوک و جاو ک چنانچام قیامت گاه گشته باب السلام</p>	<p>زبان ساحتی تیر ناوک ز نیش ناوکان جباو گانه عرض از اوک و جاو ک چنانچام قیامت گاه گشته باب السلام</p>
<p>صفقت قضای صحن و کشتار می و نخل و رونق افرا شدن آدم و حوا به تماشا و آبادی جهان نو در اینجا</p>	<p>صفقت قضای صحن و کشتار می و نخل و رونق افرا شدن آدم و حوا به تماشا و آبادی جهان نو در اینجا</p>
<p>سمن بر جیب و دامان هویش بهار موسیم گل ساخت اینجا ز شاخ نسترن صد دسته و بهر ز صحرای ختن پارینه سالان نیش را دم عیسی شمر دے سر پای همه شهر صبا بود نیم خلد را شام و چاه که خضر اینجا نمودی کشتکاری چشمه ابجدوان جو بارش مربعه سطحه سطحه عرش داری فلک را بود مطلق استهانش</p>	<p>قضای صحن میدان صفایش گلستان رخت خود انداخت اینجا و زیدی بر سحر باد سبک کشاده نافه مشکین غزالان اگر دل مرده اینجا پافشردی چو بلقیس نقیس و لیر با بود ارم را بود یک آرام گاه ز سبزه در لباطش رنگاری ز زمزم بود کاریزی بکارش مقطعه تخته تخته فرش داری خیابان و رخیابان وقف علمش</p>

چو الیاس آمدی اندر خیابان
 پو خوشه سبز روی از کشت زار
 غرض فصل ربیع گشتی پدیدار
 بنود این خوشه آن گندم سخت
 بلی این بود خوشه دانه پرور
 شری محرابی جنت جیب دانه
 اگر خوروی کسی یکدانه از وی
 که سازد بهردی یک کوشکی در
 شب مهتاب چون از ابر جمزدی
 سرای سیرگای نومودن
 کشیدن خوشه ها اندر کنارش
 تفرجگاه جشن خند دانه
 بفرزندان صلا می دادی
 پی این خوشه ترکیبی دگر بود
 زهر سو بود پیداکوه عرفا
 عجب در زمین خضر وارش
 دگر یک آفرینش گاه کرد

گندم شتی از دلش یاد میابان
 بسبزی سبز سبز پیروزه دارش
 شدی بر خوشه ها دانه نمودار
 که آدم بت از فردو سگاه خست
 گرفتگی گرسبی و روان بر
 بدامن در زمردارید خست
 شدی خلد برینش اندرین پی
 بفرودس برین از لعلها بر
 هوس گشتی با دم دسته بندی
 چه سیرشت زار جو نمودن
 چشیدن آب جوی خوشکوارش
 تماشاگاه نوروز شهانه
 بجوایم با م شام دادی
 هوس سیر سرانیدی دگر بود
 میا ساز و سامان ملاقات
 که خوشه بود تخم دانه کارش
 زن و فرزند چون همراه گردد

بیان نوزادگان

ز نوزاد آن چگونیم در کنارش در آغوشش یکی خوش خفتنی بود	سرا پا بود او هم زیر بارش یکی بر دوشش رختی بسته می بود
یکی رشت مهندناز میداشت یکی اندر گریانش زده دست	قماط از دست شمله ساز میداشت یکی شوریده تاریش محبت
یکی دامن گرفته تیکشیدیه	یکی سایه صفت از پس رسیدی

بیان شیرخوارگان

و گر از شیرخواره چکنم یاد	که خواب بود سینه بند بکشد
ز پستان شیردادی مادرش	سر پستان میکیدی چارگانه
یکی بر دیگر می کردی حواله	شدی اندر میکیدن هم یاله

بیان بچگان بی شیر

و گر طفلان که بر عهد زمین بود	حوالگاجبیریل امین بود
ز شیر مادرانه دور مانده	ز آغوش پدر بهجور مانده
شدی پروردگارشان کفیلش	رسیدی شیرجوی سلب بیلش

بیان صاحب قمار و قمار

و گر طفلان که خوش قمار می داد	ز خوشین لب شکر قمار می داشت
یکی عبری و گر ترکی زبانش	یکی در پهلوی یک پهلوانش

یکی در بحر تازی آشنا بود
 زد کنی بچکان غوغای کج
 چو گشتی جمع در همان سرای
 چه خضر آوردی خوشه خوشه در باد
 فلک آوردی ز نور شید گلخن
 برشته کردی دانه خوشه بار
 نمک کردی ز انجم در نوازش
 تنگ گشتی که جغرات بستن
 گزنی شیر از دو شیر گانه
 چو گشتی کاسه های شیردان تر
 ازان جغرات و چکه نرم گشتی
 سر شیرش چو کردی در ساله
 رومی کهکشان بر تاب کرتی
 باب ماست کز سیر مقشر
 نوگر از غافلین و میجش
 نمک سنگش چو رومی سختندی
 بپوشش دایقه یک تیر و چرخ

یکی غواص دریای شنا بود
 که چلنی بابا لیکر اسپنج کج
 ضیافت راشدی سامان دورا
 بسان منیر بان مهربان وار
 بسج کهکشان صد سخا زان
 کشیده می شکش این قوشه مار
 شدی خالی نمکدان بلاش
 شدی تیارش و سیکشتن
 که حوران بود زین و منش گانه
 بات شدان خور گشتی سر سر
 خورش را بنز نگاهش گرم گشتی
 بچرخ فلک گشتی حواله
 چه سکه را بعد از آب کردی
 ز اورک گشتی یک تیر کب و دیگر
 ز سیر که ریشتی تیری زلالش
 به قند آینه بند و پختندی
 زرش رومی هدا بر تیر و سیر

<p>جهانی نویصفت گشت آباد بلی این مصرعه بندی نوشتی نئی دنیا عجایب تر بسا فی</p>	<p>قنای بود خنکگاه اوتاد چو اهل بند زین آگاه گشتی که کلب و کنی کشور کشائے</p>
<p>مجلس شبن حضرت آدم علیه السلام</p>	
<p>پی سلطان دارالملک چل روز ملوکان بودار باب سلوکان رخش شبن نوشابه برون بود فروغ برمش از مه تابش های قد نگاهش سرودوشش لایت زمان نظم و نسق این زمانه نموده بود خود هم دستگیرش کلیم افند بکار انصدامی ارسطو انجمن افروز گاهش شده جن چرمی سر بسته فرمان سر پرده زده بر هفت افلاک بحر طلین شد کارگاهش نیامد در قیاسش خرد و بیای</p>	<p>خوشا چشمیکه بزم روز نوروز شده آراسته داب ملوکان بان چشمیکه خورش بسنمون بود برون بود از هزاران چشم شای سر و فر اهل هدایت امام قطب الاقطاب بیگانه بدست پیشه ستان امیرش سیاح بود بهر اقامت های سکندر بانی نوروز گاهش سلیمان در کفالت بسته پیمان مهد ساخته این مرکز خاک زده خیمه بلندش بارگاهش برای خورش شایسته زده رای</p>

شده عوش بر پیش فرشت علی
 سیرالار دین معروف کرمی
 ردیفش بود شایان بازیدش
 قنادلهای نهنه اطباق افلاک
 فیردالین شیخ شاب عطار
 چو جبریل این فرخنده رانی
 ز جام آورد جامی جام دلکش
 زده بر خاک و زوش جام جم را
 شهی مختار دین بختار پاکش
 چو یونس از ماهی شد نهانی
 نهی فو النون مصری خانسانا
 خلیل الله که خوانند در میادشت
 کتاب مرغ بریان اندرانش
 شده منتقام مرغ رخت سوزان
 بهشتی میوه های تر و شاداب
 رطب ترخوشه خوشه یک بهار
 ز سیرانی سبد با ابدان بود

شده فرشت پیشش عرش بالا
 گرفته از فلک فانوس چرخ
 چراغ مهر و مه کرده خریدش
 ز اخترها فروزان شد کف خاک
 معطر ساخته برمش لبه بار
 طهور آورد از جنبت سرانی
 نظامی بود ساقی آب میوش
 سرشکین کرد خسته چشم نم را
 لبالب ساخته خوان با کاکش
 نمک سوده روان آورد ماهی
 فراهم ساخته اسب با مهران
 ز هر گونه فواکه اندران داشت
 ز سوز دل جگر گریان برانش
 ترنم ساز بر حسن گروندان
 شکسته آب شبنم کوهر ناب
 ز انجیرش شلغمه لاله زار
 بشادابی کف انجاکدان بود

زانگوشش و صد کشتی نهاده
 ز جنبشش در بش افتاده هوسور
 ز خرپوزه خرمی گریه بار
 ربوده گوی سبقت ناسباتی
 انارش لب بخنده بیکد گرداشت
 ز حسرت سبب راشد رنگ خیار
 ترش روی بنارنگی عیان بود
 اچارش چارپاره لب کشاؤ
 ز تعمر کیهانده قاشق چند
 زینجا زین جگرپاره اثر داشت
 و و صد مغز به طبع شمع یاران
 زینا بال طوطی سبزه بندوا
 فلک مندل شکرپاره بطاسمه
 ز دانه نخل بهرل چند پارے
 نه از سو فینه بوده بر زبان بکج
 امام سرخی حلوائی بخند
 ز قندش چید هر گونه نباتش

ز قمری صایبی پر اد داده
 ز زاده تاک گردون بچ کور
 ز ترپوزه ساطش رخوان زار
 ز شیرتبهای شیرین و نباتی
 دهاش حقه باقوت ترداشت
 ز خنداناش شکسته زعفران
 پی تلخی صفراورد بان بود
 نمک آلوده نقل شب نهاده
 جگر باپاره کرده عاشق چند
 بچون نسبتی بلی او گرداشت
 ملای ساکرو یاخان دوران
 با سروتی و نمک بادل بشوا
 بطاس آسمان زو طبل و طاس
 ز ساق شاخها میخوش نگاری
 فریدش کرده از شکر و صندل
 ز خلواچند و کافی فی قند
 فی قندش گریه بته نباتش

ز بر می خشت های برف بسته
ز خشتش بود یکدیگر فرو چیده
به هم شتی یکدیگر سپریان
ز شکر دید شیرین تر طرب را
سرا با طقه اش هاله نمون شد
شده بانقل باد اش خطابی
جبابی بسته اش شد آبله زار
بطر ز دلبرانه هر خورش بود
هنوزش فیقه اندوه داشت
خوشا بابا که خود فرمان دهمی داشت
همه دلند پیش و پس شسته
شگفته هر یکی چون حسد گل
نوامی غنای لیسان در قفا بود
چو خواب بر ساطش نیت بارش
ز جوران دلربا و دلبری بود
همه فرو دیان در بر نگاهش
کمر بندش ز تار رشته در

لیا لوده زبان حرف بسته
چو بویخ آسمان بر خوشین حمید
سیر اندر سپهر پس بود شفاف
زیبایی بر گفشتن میخیده لب را
دران جلاب شکر لاله گون شد
بتا شسته بسته برگرد و من جبابی
که نقشش زیر دندان شد فرور
لب و دندان بکام پرورش بود
زبان حنا میس شیرین بیا
بفوق فرق فرزندان شهی داشت
گلستان بود یکدیگر گفت
یکچیز شد زبان او بر چوبلبل
دران نور و زار باب و فابود
گرفته شیر نواره در کنارش
پر تارش گرمی راشه پری بود
مصع تاج زرش کج کلاهش
گرمی بان گلوازمها پیر

زمره فرایده بسته عقد گوهر
 و وصید علما و رضوانش طر فزار
 چو شد پروا ختمه بزم سماش
 در آمد جلوه گر بر عیس و ناهید
 مضامیر باب و تخت بکشن
 تبار غنّون و هم شارش
 نوای نای فی دس از باشد
 غزلهای زار باب معانی
 روان بر جیس و هم ناهید برخت
 به بحر ورفشان وستان برآورد
 و ف افلاک اند و ستک نی با
 جلاله های مهر و شکسته
 در ایوان دوازده باب نعمات
 را و می در مقام راست بازی
 از ان نسبت که بودوش بته صد
 حرم شعبه بت و چهارش
 بانگ عراق و بر بطنه

حمال کرده بر دوش سمن
 ملایک صف کشیده پیش در بار
 طرب با فزاشد ارباب تماشا
 شده از پیشگاهش سخت مایه
 سرود و خود هم سازنگ بشکن
 بنوده اندرین درگاه بارش
 فقط نفس غنا پرواز باشد
 خصوصاً حافظ شیراز خوانی
 بهم دستک زنان شد و چو رشت
 سرستی ز سرستان برآورد
 شده نیلی رسیلی خوردنی با
 بکف مالیدن آمد رفته رفته
 نوای اصفهانی شد چه آفات
 ر بوده گوی از ترک مجازی
 خرد را در و یارش دست و پا
 بود ساعات بهر لیل و نهارش
 ز عشاقان بزرگ و کوچکانه

سرای عشرت آینه فضا شد
 بهر ایات صدف نگارش
 نهانند و صفا بحر کاش
 ز سوز نغمه داد و الحسان
 بمرغان هوا پر واز افتاد
 بوجد آورد و دوران را نشاخش
 شده سبوحیان خود شیخ خالی
 ز موسیقی بی آدم خبر داشت
 ز جواجده کامل شد پریشان
 همه از خویش تن بیگانه گشته
 مانده که سرور روزگارش
 بان برداشت نغمه کاغذ و دانت
 ز وندش کوس بر طاس رحلیش
 عمارتی راست ز رفعت و شجر
 در آن آدم و حوا برشته
 ز بهر امان دیگر نشا و کاش
 پس نزل گاه مقصد گشت و نشاد

ز زنگوله نوای غمز و اش
 بیات ترک و روح افزا بهارش
 شده نور و ز آوازه وصالش
 دل از باب محفل گشت شادان
 روان آب از روانی باز افتاد
 بیا کوبی شده اهل بساطش
 همه فردوسیان مجنون جلای
 ولی از وجد پیش کم اثر داشت
 چکوم سر گذشت حال ایشان
 ترنم ساز خود ستانه گشته
 بدست خود ز مام اختیارش
 پس از ساعات جدا آمد فردا
 عزیمت بست آهنگ سیمیلش
 به پشت پیل محمودی بصد فر
 و گر هجران نشینان رخت بسته
 ز خاص انخاص فرزند ان عاثر
 تپی شد بزنگاهی سو من آباد

زیارت قدمگاه حضرت آدم علیه السلام

چو آدم سیرشته توشه برداشت
ز بزم خشن شاهانه روان شد
قدمگاهش که بر سبزه نشان بود
چو شبنم رایخ خور تاب اوی
بهوای چاشنگاش بوجگاه بود
بست الراس گر خور کردی آهنگ
ز سر ما چون عجز پیر زاله
چه خوش سیراب هم شادان گاه بود
چه خواجه دامن از فضایش
کنون دیوی بریش و از گونه
بشیر یا بطرح باشد کرد
که امیر این صحن و فضایش
شد این مسجد جامع که بی بابک
نه این مسجد لبان مسجد هول
لی این مسجد ظل الهی است

ز کشت خضر یکسر خوشه برداشت
سوی دولت سرای چو دین شد
سحرگاه آب شبنم در نشان بود
سحاب از ابر بنیان آب دای
ز سیرابی سبزه بوجگاه بود
سرفواره با او شتی هم چنگ
شدی خور از جمود آب ژاله
زیارتگاه هم آواب گاه بود
هی شد بزمگاه و امضایش
ز ابن الجان کیشتم نمونه
پی میراث ترک بوالبشر کرد
که امی وارث خانه خدایش
بدست کافران شد در تنه خنک
که سازد دست اندازی این نحو
خطیش مقتدر زمی و گاه بی است

ز تلمیذان ربّ ذو الجلال است لسان الغیب شعارش همه دان زند که سکه نقش نگین را و گریبش حرف الف را شب تاریک کرد و قلم زن چو جلوه بر فروز در زگارش بترس از کارهای حکم رانی بباید کرد اینجا خاک بوسی همان دیوار شکسته بن کن سبا داد و ریاستگاهش	ز الهامات این سحر حلال است زبان آور ز تائیدات پیران ببر و آزمانی از زنگ چین را رباید از چین سه کلف را هلال آسایلال آید علم زن خور و خورشک بر رسم و کارش ر با کن صحن مسجد را که دایره نشاید اندران بزم عروسی و بیستان تحصیل جبار کن نویسنده نوید آه نامش
--	--

ذکر و وارزه ماهی بهار قضا
و سیاحتکاری احتساب قضا

ز خود اقتضای جلوه گامش بهار افکندهی انجارت مسکن گل اندر بر قبای دلبری داشت چو آداب شریعت بود پیش بسین گردیدیم سوگند با گل	بر غم صبح و شام و سال ماهش سوادش را بدی سودا گشت عنادل سخن دلکش سهری داشت یکدم احتسابی کار اندیش که دارد لاله بر کف ساغر گل
---	---

<p>بجگم شرع تغیر بر شمس مانند پس نبل کا کل بچان بر بندش نشاید بچو هندوی رسن باز بگرس سرسری این گفت باید و گرنه بر کشندش سر نیل ز سرو تا از آدمی بر آرند بقمری کرده باید نیز آگاه نسیم سحر را بایسته باید نخیز و باد گردی باد پایش</p>	<p>سرو و ساع و شکسته بر کشانند که شاید کوته بیری کندش درین فردوس فردوسی سخن باز که چشم مست در هم بسته باید ز نوک خار کل شایسته تر نیل بپایند شریعت و اگر دارند که نار و بانگ کو کو در بحر گاه که در صحن فضا آهسته آید نگر و گرد بادی در هوایش</p>
---	---

مسئله از اله حیثیت عرفی

<p>درین بودند کامد بید لرزان نمانده شاخ و بن را ساز و برگ از اله حیثیت عرفی که گردید شدی حکمی ز باب احتساب بجگم عدل می بایت کار که بود کشش بیدیش ولی البصا کنون کنز عیب این کا هیده کالا</p>	<p>که باریدست بی هنگام باران ز دست شکیاران نگر گله نشاید بچو بد رسمی پسندید که آرند ابر را اندر شتابی طحاوی گفت در تفسیرش آری بهای صد و رم را خود سزاوار گرفته نزع هفتادش و دیالا</p>
--	---

و مانیده شود نقصان پیشش | که شد معلوم شرح هر دو پیشش

صفت خاک محراب باغ حرم و قیمت
عزرائیل علیه السلام از اسبجا

ز زرخاخش ز مروارید پیشش	ز گوهر ساخته شکر کب پیشش
بهم سوده دران یا قوت ران	صلایه کرده شاخ چند مر جان
گننده ریزه لعل سپیدش	خمیرش ساخته از مشک بید
بنووش خاک بلکه نقش نگین	نهاده بود عالم خانه حسن
ز به نقش غایب کاندان دشت	که مانی نقش از رنگی دران دشت
ازان جمله یکی این نقش بود است	که فردوس برین را دلبر بود است
گلستان بود یک لکش سر	سر استانی بر خاخش بنا
بنای نامی باغ حرم بود	حصارش شک گلزار بود
حد و دوش بسته پر کار زمانه	عبیرش ریخته از هر کرانه
عبارش گریه دیده در رسیدی	بسان سر سره در دیده کشیدی
درویش بود یک تختی مربع	بسان تخت طاوسی مربع
بلاق پایا بلور نابش	بیای پایه قرص آفتابش
ز قرص به برانش نقش بسته	ز انجم قشقه قشقه در شکسته
به سقش بود فی سایه سابلو	تجلی گاه عرش کبریا بود

تو بت را بران پایه بپايش
 سپرده بگردت طاوس
 و ران پرده زبس بی پروگیا
 ز بام عرش خلی عرشیا
 ملایک چار اندر پیشگاهش
 چه جبریل امین در طرف پائین
 چه میکائیل زینج دست نمی رست
 سرافیش کفیلی کاروان بود
 چه عزرائیل را جامی نبودش
 که از آثار آن پیل تهمتن
 زبان شق گشت و زنگش نیز فتن شد
 سیاهی در دو اتم خشک گردید
 شده قرطاس بی اساس اینجا
 سرنگشت سرورشت کرده
 محرریم ز حیرت گشت مضطر
 بعد از شش دست بسته گشت سعد
 چو دور این خوشامد را سر آمد

برای سقگاه وقف برارش
 فروخته لبان شمع فانوس
 خدا و مصطفی و دو چارنج
 دو صد بسته درانش آشیانه
 بخدمت در بقدر قدر و جانش
 بساط افکنده بر طرز نوایمین
 صراحی و پیاله بر کف دست
 ولی در کنج خلوتگاه نهان بود
 اگر بودش ولی را می نبودش
 قلم لرزد و بنامش در نوشتن
 عجب گشته آنچه شد حق گشت و حق شد
 بنایابی لبان مشک گردید
 سرش سجده از دسوس اینجا
 برومی کلک یک پست کرده
 شکسته خامه و بر بسته دفتر
 سلامش کرد و خضت گفت از نو
 بگل گشت چسگاهش و را آمد

نیش در سواد کله کل
 کل بنوری زهر سوبسته دیوار
 شده سوسن بچش افسانه خوانی
 سمن در جیب گل گهواره چنان
 ز کوک قمریان بیدار گشتی
 سواد اهل عرفان بود گلزار
 خطیبش در خیابان حرم بود
 کنون از گردش دور شکر
 چمنگاهش شده زاغ پرنگاه
 به عزرائیل زین زراغان خبریت
 اگر بودی بیک گوشه چه خوش بود
 کنون باید باد آواز دادن
 ولی بی نامه و خامه پامش
 اگر آید و گرنه غم نباشد
 بیاید کرد تدبیر و گریه گون
 کلاه طره دارش کج ادا کن
 پیبر گرفته بنده هم نبستی شان

در قها خواند از منتقار بس
 نبشته در مراقب خفته بهر شار
 نشسته نگرش بر پاسبانی
 قماطش تار زلف سنبستان
 باشک ترچه لاله زار گشتی
 بروی تحت در شنگاه دیدار
 سیجا باغبان ذمی کرم بود
 وزیده ناگه بانه باد صحر
 کلاغان کهن رایک و طنگاه
 کلاغان را چرا از وی اثر نیست
 شدی زاغ وزغن توشه چه خوش بود
 در باغ حرم را باز دادن
 بیاید کرد از دورش سلاش
 ازین هر دو یکی گریه نباشد
 سیاه و سرخ کیر می خندیمون
 ز خندان بند بر غنیمت رها کن
 بکوته تاست و هم هستی شان

از ارش بی میانی ساز باشد
 بیا کفشش شکل خرس و اسو
 گلو بندش ز سکه بان طلب ساز
 چو بند همه شکل و شمایل
 ز ترس میث و تهذیب خویش
 ز حق حق سازی بوزیگاناش
 بدین تدبیر گرامی کشاید

که از سندنشین باز باشد
 و دال پاشنه بندش نه هر سو
 رس بسته بکردن کج من باز
 رس بازان هم زلفی مقبل
 کلاغان راه خود گیرند در پیش
 پر دروغ وزغن از آشیانش
 ازین چه بهترین تدبیر شاید

صفت حوضیکه برای طهارت برپا نیاشد

بنودش در محض حوضی دو چارش
 چه گیرد آب بسته یکد رنگی
 نشاید آب نینسان در طهارت
 فلک آردی کاریزی ز کوش
 شدی ترکیب هر دو ناگزیرش
 از آن آتش جهان سیراب گشتی
 که چون طوفان نوح آید بسیلاب
 بنا بآبست کردن حوضی یک
 سناوی زن چو زده بانگ سناوی

که باشد آب بسته ناگوارش
 بر آید از مذاق و بو و رنگی بیا
 چنین فرموده آنجا بصارت
 ملک اوردی تسنیم یک پر
 زده درده گزشتی آبگیرش
 ولی اندیشه سیلاب گشتی
 مبادا خاک گردد عالم آب
 که باشد برپا مانده کوش
 که باشد هر که افلاطون نهادی

با فلان طویش سو گند او باد
 عطا گرد و با وزین در گهی بار
 با جبر طبعه لولوی لاله پیا
 چو زین نامی ندای تازه امید
 نشد پیدانماز شام آمد
 شده مجبر که در صحرای آفتاب
 طلسم جهان ساز و بساز رنگ
 حزن چون گشت مامورش منطوق
 بچاه اندر هوا کرد امساک
 فروزان کرد کافوی بساطش
 چو در هم بخت بالای آن نیت
 بخاری گشت پید از درونش
 بسالامی ستون سرداد سیلاب
 سجایی بر که شد ماسکه آن
 بیامی آن ستون بسته دهانه
 طهارت راشدی کافی بهر بار

که آید با مداوان مردا و ستاد
 در مهاخر من و دینا چنر وار
 شود و در جی گهرهایش حواله
 صدا و گنبد گردون به پیچید
 سحر شد آفتاب بام آمد
 غلاطون زمان گشته گرفتار
 به نیرنگی نماید نقش ارژنگ
 گرفته دور بین و عینک دور
 که چاه خشک خود گردید نمناک
 که از کبریت بوده انبساطش
 شده شورابه شد انگیزه کبریت
 نمودار سجایی یک ستونش
 بطغیانی در آمد سگر آب
 شمشیر کرد سرد از دافعه آن
 بطاس آید ان گشته روانه
 چه حوضش بر هوا آتش بدر بار

صفت طهارت مصلیان

مصلی گزشتی هر قطره بهیه
 مهیا گشتی فوراً دور کا به
 بیای گزشتی تسلین پایش
 ملائک یختی آتش پای پی
 چو قطره قطره از آب وضویش
 شدی سید از هر قطره فشرته
 دعا با خواستی در حضرت پاک
 می دستمانه اش اطلک شانه
 ز سنجاب وز قاقم پای تابش
 گرفت عطف دامان قبارا
 قصار اگردی دامانش بر قمار
 اگر برخاستی از پشت پایش
 فلک آوردی از خود سرمدانی
 بچشم حور و غلمان در کشیدی
 چون نقش پانمودی گرد در انجا
 اگر نقش ز ناخن بر نشستی
 بکس سر و بالای نیارش

بطاس بدانشش مشن تکبیر
 فلک سیلابچه خور آفتابه
 ز مهر و مینه پادوی خشته نایش
 بدست هر مصلی از لب نی
 حکمدی گزتا رشک موش
 پی تسبیح و تهلیلش شسته
 می آمرزش او چشم نمناک
 ملائک منتظر بر آستانه
 شدی فرد و میان اندر رکابش
 درودی خواندی اهل عبار
 خرامان کبک سنجیده بدستار
 گزشتی فی المثل دست موباش
 نسیم سارا میل کبکشان
 سینه باله زابر و بر کشیدی
 ملائک بر نهادی سر در انجا
 هلال از رشک چشم بر نشستی
 زمین بر چرخ طلسم تیردی نازش

صفت سقائی فلک و بناشین باروی

بارا امام بحسب است مروارید نمی

بسقائی فلک چون دستگاه داشت
ز ابر تر کشیدی بشامیانه
بباران ریز ایوان بلندش
روان گشتی از انش چادرب
چو جلوه برگزستی آبشارش
چه یک سوبرق براق درخشان
چو یکسوش رخس در پیاله
همینش بود پیش آب پاشی
بهر سوبردمیدی مرغزاری
ز سید اوار سید امهر کرانه با
سحر گاهش چو شبنم در شکستی
بدر حیدن هوس کردی اگر خور
بشب کردی چو مه را این جواله
چو گشتی مشتری در همقرانش
شبان بهر گوسواره

بهرده آب پاشی جلوه گاه داشت
کشادی در درونش صد و پنجاه
سراسر ریختی زان آب تنزش
نمودی سطح آن هم چشم تالاب
شدی هنگام باران برقرارش
چه یک سوطم طاق رعد غران
چه یک سولولو ژاله ژاله با
همیشه بود شاخ سبزه ناشی
بهر سوکشت زارش فصل داری
ز شالیزار خوشه خوشه دانه
از ان لولوی لاله ترش گفستی
ز مروارید گشتی دامنش پر با
از ان رو بر نمودی طرفه هاله
نمودی صورت پروین بر انش
هتانی بردی از چشم ستاره

بنا برخواست ارکان ریاست
 و بدبازنش بلی لولوی لاله
 تن تنها فلک چاره دانی
 خرد چون گشت هم عهدش گسند
 فکر کرد چون چاره گری را
 بهر سو ساخته منظر گه عام
 دوازده چشمها در یک حصارش
 بنا بنها و بادستور لایق بیاید
 چه تعدادی اسامیها عامش
 محمد مصطفی^{۱۲۰} راسته العین
 در و در حق تعالی بارها باد
 ستونها راست کرده در میانش
 سرش از پایگاه شتر گزشت
 برآموده سراپا گوهر ناب
 مرصع ساخته بالا و بر را
 بی سقفش جو فکری کردنگ
 ز بهفت و رنگ بسته تختهایش

چه بند و بست شایان حر است
 همان حوریکه بردش از کلاله
 خرد را کرد با خود هم عسانی
 شده در کا به چاره سازیش بند
 اساس انداخته باره وری را
 که تا گرد و حر است را سر انجام
 چو چشم آینه پاک از غبارش
 بتجداد اسامیهای فایق بیاید
 بوالا گوهری بار امانش
 فروغ دیده عینین حسنین
 بران بار امان دیارها باد
 پی کرسی نهاده که گشتانش
 زمین در زیر پایه فرش گزشت
 ز چرخ اطلسی آورده کجواب
 نموده تعبیه سلک گهر را
 سزاوارش در آمد بهفت او رنگ
 ز بهفت افلاک گشته رختهایش

سیمین میخسای پیوند کرده
 میانش حلقه با از حال ماه
 هلال آورد اندر حلقه با سر
 فتاد لهامی بلورین خسرو زان
 و گرا آینه بندی کرد بر کاغ
 که تا جایل بدیده در نگردد
 گمندی چند در ایوان بنیان
 که ناید حور گستاخانه در پیش
 چه بیند خوشی با در سن کار
 چه بیند در کندش با دسر را
 بهر چشمه ز روی نقش تقویم
 بهر تختی کشیدش جودل زر
 ز قائم نکیه بالین گهش نرم
 نشینده نشستی بر چهر است
 ریاست چه یکی جنت سرب بود
 یکی اندر کندش پای و در بند
 بود گرد و شیرگان اندر خمگاه

ثوابت را دران در بند کرده
 بهر چشمه جدا پر کاله مساه
 که با بدرش بود بایسته تر
 پر پروانه گرد اگر دسوزان
 لکر چشم فرنگی بست گستاخ
 کشاد و بست باب و رنگرد
 نهانی ریمان همدان ساخت
 اگر آید به بند آمده خویش
 چو هندوئی رسن بازان تار
 کشاده در کمر گاهش کمر را
 جدا گانه نهاده تختی از سیم
 بران گسترده نیکو بستر پر
 ز ابریشم نهالین خمر گهش نرم
 تو گوئی صاحب تخت ریاست
 که حوران بهشتی در مهو بود
 یکی بر کنکره لبهاش خند
 بکد بانوی در دام رستمگاه

<p>ز شاخ سبز و رسته آب نم نم سلیمانی برای پاسبانی سلیمانی سیر آسمان بود بر رسم حارس لولوعی لاله بادای دو گانه بر نشستی نظر گاهش بران در دانه بود بدست اندازی ایشان خطروا بادای دو گانه صد خطا بود دوازده گانه طرز گانه خطیب منبر بار اوری بود</p>	<p>حراست جهان درهای بنهم چه تنگی ننگهای آسمان بهر تنگی که یک تخت روان بود خطیبش سیر تر بفاد ساله ز سجاده برانش نقش بسته اگر چه بر سیر خانه می بود ز گوشه چشم بر جوان نظر داشت خطر های دگر در پیش پا بود مسلسل بود این دور دو گانه دوازده گانه با حور و پری بود</p>
--	---

صفت درخت نیب

<p>به برگ و بار طوبی همسپرتی رسیده ریشه های شاخسار زبان آورند کراته کج بذر ذکر یا صد آیه بهر سر علوم سرمدی گبر یا بود تیر مایکی جهان را شمرده داده</p>	<p>سیان بختش آزاده درختی بغیض نامیه در هر دیارش چو زها در ریاضت گوش بر پا ز بس دندان دار برگ و در بر نه ذکر ذکر آیه ذکر یا بود پرو بانی بهر گوشک کشاوه</p>
---	---

<p>چه تر یا کیکه برک در بار کس چو چتر آسمان بر کرده کاش چو گنجشکان گرفته آشیانه ز ششمه بچوان آب خورده ز سر سبزی برکش سبز و خاک به پنجه کاریش غاب ترها خدا را کار پر داز کفیش</p>	<p>بر آوردی و بار مارا ز سر بلا یک پستی کا شانه شش بحق حق گشته فارغ ز آب و نه زلال از گوشه و تنیم برده ز شمره خامهایش خوشه بر تانک تر خوشکش تیر پاک زهرها بدرمان جهان گروه پیدایش</p>
--	---

صفت دهم و بشارت هشت
 وادون با جدران با حکمان که هر
 ز یک لقمه و معاش خدمت کنند

<p>ز بهی مسجد که شد بنی سراسر چه آن عشره مبشره افروین چو چشم حور عین ده چشمه میداشت بشارت دادی مهر مرعابدان را در آن وقتیکه در دور قیامت سوال چند در اوقاف عرصات در آیم پیش سازم بانیازی</p>	<p>بنام نام آن عشره مبشره بشارت یافته فردوس علین چو مردم در میان حدقه جا داشت ز مهر و وس برین مهر عابدان را فخر بر عاصیان نوعی غرامت بود شکل ادائی جوابات که از آن منست این سجده سانجی</p>
--	--

<p> رها کی بیدار جملہ مفت موات شود برخواست از در قفاے زاولاد کرام ذاہل احلاص بقدر پایہ ذی احترامش و گراش خاص مرد سایدی را نماید سیم و ذر را صرف خدمت طواف مقبرہ مردان شرف خصوصاً حضرت جان جهان را شود و غسل درین دور طوافم </p>	<p> بقبولش کرد آسانی جوابات دیگرگان مقبرہ خیر الو راے بہر ہمیش دیگر مقبرہ خاص بجای جنت اصلی مقامش برم ہمراہ خود ہر ساجدی را خصوصاً آنکس انرا کو بجزمت باستیلام سازیش شرف و رودی بر فرسہم ہر روان را نگیرندان دامن غلامم </p>
---	--

رجوع بسر ایا

<p> ہلال آوردی طلقہ پیش گاہش کفایت کردی آنجا کہ کشانی بساطش صرخ اطلس و نور وید نمود از چشم انجم نریش زیا بفانوس فلک انجم فیریش ہمہ شب تا سحر گاہ پرتو افکن در افشان تر ز نور شید و خشان </p>	<p> بہر چشمہ پی قندیل گاہش اگر رفتی ضرورت نہ دانی بفروش عرش چون آمادہ گرد بجای اطلس و اکسون و دیا برای روشنائی کم و بیش فروزان مشعل مہتاب روشن در و دیوارش از لعل بدیشان </p>
--	---

<p>بهر محبت بلایک زینت پاک همه فردوسیان استاد پیشش چو گشتی تاریشش سست بندی</p>	<p>بریش آسمان بیست خاناک تبرک حبیبی ز بهاریشش شدی ریش فلک رایش خندی</p>
<p>صفت پیش ازان</p>	<p>صفت پیش ازان</p>
<p>درون دوازدهوش پیشدالان توگوی یکدگر از بطن مادر بساط عرض او سنگت خاش مسطح تختیش کلنجت هموار پی جدول خطوط جانارشش از ان پرکار استادان پرکار خطوط جدوش خط شعاعی ولی دیده بدیدن که تواند بران خط شعاع رنگ غازه بر افتاندی ز نانه شک سارا صفا از بسکه چون صفها کشیدی نمودی صاف عالم خانه چین درین صورت که صورت پیش گرد</p>	<p>بهرش و طول همسن و سالان ز چاک یک مشیمه بر زو پسر زنگ مرمرش هر کاخ و بنا مربعه شطایش بود تکرار ز پرکار دو پیکر بود سازش کشیدی هر کمان قوس قمرخوار بدیده دیدنی فی در سماعی بانوار تجلی در بسا ند پی نشف رطوبتهای تازه از ان خط ها گره قتی ابر و را مصلی گسریجای سجده دیدی بڑی سجده گاهش نقش بر چین چنان سجده بصورت خویش گرد</p>

پیر پیر بیل کردی پرشایه	نماندی عکس صورت را نشانی
پی جا ربوب گربالسته بود	پیر روح الامین شایسته بود
صفت دعای نیکوکار و آئین ملائکه	

<p>بوقت هر سه ریفه پنجگانه پی آئین و آئین گفتن عام یکی را در جبهت تیرین بود یکی در دست منشور خدا داشت یکی از بارگاه مصطفائی یکی عنوان عرض خویش کرده برای اینکه چون در ادعیه خاص که یارب از طفیل حج کعبه و قار الامر ابا اقبال شاهی وزیر اعظم و مختار دولت ز امرایان دیوان قدیش چون جنگ و کیم الهند به زاد خصوصاً دایان هند شهید شیر بر دین و شیر بر ایمان</p>	<p>دعای بود و در هر گانه ملائک بود و مامورش با حکام یکی را روی سجده هر زمین بود یکی فرمان فرمانده جدا داشت مثالی داشت با طغرائی شاهی پی تقدیم خدمت پیش کرده بمحراب اجابگاه انعام شبهی ظل اله محبوب دولت بشیر له و له با خورشید جای معین الملک با کردار صولت ز خلوتگاه خاصان حریش عس زیبا تر فرخنده بنیاد بسان رام پور چشم بدو گرامی گوهر کلبه سلیمان</p>
---	--

دگر والی توک از بس کارم
 سلامت باد با داید بشوکت
 کنونش همچنان رسمیت پیدا
 همان منشور و فرمان تبارک
 شود چون ساخته اسباب تئیر
 اجابت را چه گویم ظاهر این
 که هر یک بر فراتر سند ناز
 خدایا باد این شاهای مسای

سریر قیصر و سلطان عالم
 کند آئین برابر نام و نوبت
 همان نقیشت بر سنگش هویدا
 هنوز است حرز جان هر ملک
 بود پرداخته ابواب تقرر
 وثیقه حجتش رخ و باهرستان
 چو گل برگلبن شاهیت طنار
 که باشد بر اجابت گاه گواهی

صفت و ده کمان نینه و طنوع بدر و هلال سلیقتیه

کمانها هر دو سو بالاس نینه
 جنبش بود یک بدر کاش
 هلال و بدر هر دو در قران بود
 بلی بدرش که سپای کمانست
 در آن آینه ابروی هلالش
 کمال و کاست چون اندر کمان بود
 چه در ماه صیام و عید رمضان

مقوس ابرو این هم قیرینه
 کشاده گوشه ابرو هلالش
 تبر کیب غریبش ده کمان بود
 هلالش را بجهل در میانست
 نمودی بدر سپای کانش
 حساب ما بانه در میان بود
 مهیا بود این آینه هر آن

برای غوغا عیدش هلاک
 شهابوت را نصابی گشت کال
 شارت غید و دروزر دانست
 اشارت کردی هر ساله بسالی
 بدین ترکیب کاین ده ساله با
 هلال و بدر و ده گدشتی
 هلال آن نمودنی بدر وارش
 عجب بدر و هلال بودی
 هلال از خست آن تیر خم گشت
 غلط گفتم که بهر سازت سیم
 و دایره های ابروی کمانش
 بلهبایش بان سین بود
 بران دندان دست صنعت کار
 شدی مفتون مرغان هوایش
 ز غوغاگاه سنیش تا سر ساق
 بهر طاق شدی آینه بندی
 بلند و خوشتر ایوان جاهش

به کیمیل مهرش بدر کمال
 مہی رمضان حسابی گشت کمال
 هلال و بدر شاد و در کمانت
 که بود بر کف اولاد هلاک
 چو ده دروه زنی صد ساله باشد
 مہی رمضان سال و سه گدشتی
 بود بدرش هلال و در کنارش
 فلک را کرد شکش رشت دوتا
 ز اسپک انجانش چشم نم گشت
 هلال آموخته درس خم خم
 چون تعلق نو نه در میانش
 بدندان در دهان دندان پیدا
 نمود و دندان تکرک حنجر
 ز روی ستار دانسته نوایش
 کشاده گوشه های ابروان طاق
 بهر آینه نقشی نقش بندی
 سه و خورشید را یکسو کاش

بهر پنج و شش چون بود کتاب شدی قوس قوس از شرم آب

مناظره قلم و کاغذ بصفه کمان محراب
که از سر کسروف نختن مرکب بود

الف بنش تیر بکشتانے
در آمد صفی کاغذ به تقریر
مقام طلقه تسلیم دارد
سر اپانامه بنیاد آدم
بیان را دامن مہیش ثنائی
سر حضرت آداب محمدی
جوابش داوانامه باز و باز
چہان را آیتی نور و عین است
قلم آسا سجده سر بفرہائے
برای رحمۃ للعالمین است
قلم حیران کہ چہ اوستا وکی
سر اسد سدا نامہ ما
سند اوستا وکی اور انبایت
قلم غرقاب کاین دریامی راز است

سیانش خاص محراب کانی
قلم چون نشت کردن وصف تحریر
سر حرفش کہ دور میم دارد
بود سر دفتر ایجاب عالم
چو خواہی برد تیش آئی
چہ این میم است محراب محمد
چو چار اوید خامہ چون ختم ساز
کہ این جامی حسن حسین است
ویر نامہ ما چشم بکشتانے
یہ عین رائیکہ رامی ما عین است
الف را سر سیر اپتا وکی دید
بکشتا نامہ اشش کاسی خامیہ
اسد باہر کہ باشد در حیات
چو بار اوید یکد صحت در راز است

لی عرقابیان یک دستیکسرت
 چه این با موج بجران تمبول است
 بدین ترکیب شد مخرگاهش
 درین محراب کان جامی عسرت
 همه بوجیان تسبیح خوان
 بفردوس برین زینشورش
 ولی بوجیان در پنجگانه -
 ران تسبیح گردان شدی کم
 بود دست دعا نیرشانه -

عصای صبیان صدف و سیرت
 ز نور چشم و فرزند رسول است
 عظیم الشان عالی بارگاهش
 مقام کس و دوامی خطیب است
 همه قدوسیان همزلف آید
 شد می گرد بیان را گوشه ها
 پی خفتش شمردی دایره
 نبود می در سب و بوجیان غم
 اجابت خانه زاد آستانه

صفت چمن چین کمان محراب

چمنش هم چین باقاعابان
 با بروی کشاده ساتهاش
 کمان اندر کمان صفت چمنش
 چمنش کشکها برستی
 فروغ کوشه چین حبیبها
 سحر خیزان بحب عهد و امان
 نیکر و ندرشش بچهره

رواق اندر رواشستین
 بنوده چین اندر هیچ جایش
 کشاده بود هر سوجب چمنش
 سحرالب زخنده بارستی
 بسان صبحگاه می بود پیدا
 برای انفجار صبح صادق
 مسکن را صبح صادق کرده بشیر

<p>و لے از بہر این تیرہ درخشان در آن گوشہ ثریا عقد می بست چو کشتی الیاسی آن سگانی فلک را حکم شد می کرد و شواره قضا را کرد عقدش در شکست چو کشتی علقہ اش زان عقد پرکشت</p>	<p>ضرورت شد طلوع خورد درخشان کو اکب دانه نقد می بست برون آورد می خورد سر از کانی از آن عقدش گرفت استخوان مہ نو آمدہ اندر نشسته نمود می بدر کامل تر پدیدار -</p>
---	--

صفتہ آثار شریفہ

<p>فرودش طایفے از لوح زبرجد مصرع تہمتا از لغت سرہ وزر متغزل صلیبہ یا قوت رحمان - کلیدش مصدر بسم الہ بود علاتش طلس وز لغت قوسیا مطہر صریح و یا عایشہ بود معطر دینش از مشک تاتار در آن صندوق کرم و عقیقش چه آئادیکہ انوار خدا بود ورودش بنیر ستادی خدا</p>	<p>در آن صندوقی از میراث فرجہ فرو کرده در اش لعل و گوہر مرتب پرہ اش از شاخ مرجہ کشادہ و بست بر کمر حلقہ بود را سبوق لقا فہ پاک زینبا مکرّم تر ز بی بی رابعہ بود - زعود و صندوقش پیوستہ بازار و ولایت بود آثار نفیسش تبرک حضرت خیر الورا بود مرستادی بلا یک نیز دہند</p>
---	--

بدستوریکه شعری عربی خاص
 شدی حاضر بقیم بارگاه
 بهر لفظیکه زان بودی خطابش
 شدی مولود اینجا باقصاید
 بهر جائیکه آید نام پاکش
 نادب گشته باید در مقامی
 کند تقییل ابهامی بهر بار
 بصدا و اب و قانون تبارک
 پی ادب خطبه غمتش را
 چو رفته رفته شد تضعیف اسلام
 درین قانون که شتر شست مغرور
 نکرده غور بر تجویز و تمییل
 ولی حسرت قرون و درسیان
 بهر تخانه یکیک نوبتی دار
 پیش روضه آثار شاه
 ازین روضه بشکسته را
 اگر ارکان جلوه شمعیری

بدرگاه رسول عز و جلال
 قصاید خواندی و پرشکاهی
 اما فرمودی حضرت در جوابش
 با داب کتبهای عقاید
 درودی گفته باید سرخاکش
 که آید بر زبان صدبار نامی
 که این ست سنتی ان یار فی الغار
 شدی صل علی نام مبارک
 و وظیفه بود شرط خدش را
 نموده نصف آن حکام ظلام
 و با بی کجه گردانید موقوف
 نشانش بر بند از بهر تمییل
 سته تخانه درین ویرانه خانه
 زنده هر تخانه نوبتی دار
 بنوده نوبتی یکبارگاه
 بنای نوشت و نخسته را
 کند اندر وظیفه دستباری

توان گردید این هر دو بیکراه شود از بارگار سبب خیر الانام	بنای روضه و نوبت بدرگاه جزای خیر این تقطیع و اکرام
صفت سه پایه منبر	
سناز گاه سوره ناسخ انلاش شب و روزش گذرگاه ملک بود مصفا تربان سنگ مرمر شدی لعل بدخشان جایگاهش گهرهای مکس چند سوده درخشان بر زمین بدرخشش زبال و پر ملایک سایه بود پر جبریل بستی پر برابر	به پیلویش سه پایه منبر خاص سلم تر معراج فلک بود صفاح سنگ هر پایه منور زمر مرمر گذشتی پایگاهش بجای آهک اندر دوج بوده ز اوراق زرد و نقیره خمیرش هر پایه فلک را پایه بود اگر بر بافتی ناگاه سراسر
صفت سقف چوبینه و حوض خطی ایات مومنه و آویزه های قنادل بحر انعام مهر و مهر	
مسطح لوحه او خوش نشانش بسمار ثوابت بسته پیوند نجوم مهر و مهر اندر موانک شدی بالوح محفوظ هم گریه	ز چوبینه چوبش سقف دلکش موصل تختها با یکدگر بند چو سقف آسمان پیرز گویا پیلوش حرفها مکتوب قدر

ولی ان لوح بر تخت مخطوط
 بهر یک آیه تخت تخت آذوق
 ز ملک قدرت بر نوشته
 نقش خط گلزار ارم بود
 نه توقع رقاغ بکهری دشت
 کفایت خان بخش راه نمید
 شادی شاه از ان غم باده گشته
 مبارک شاه خط آزاده گردید
 چو اسمعیل ایجا و رستم بود
 چو خواجه تاج ز بر انداخت
 علی ابن هلال از هم میده
 چو یوسف شهیدی این چاره کرد
 علاء الدین هروی در هر اش
 چه نستعلیق گریه علی راست
 همه خطها به پیش او زبون بود
 سر بر جدوش از زرسار
 ز مد و شد و از مطلق مقامش

هزاران محنت اینجا لوح محفوظ
 بلوح و نشینی طاق در طاق
 چه خط خوشش باب ز نوشته
 مقرنس خط ماهی پر درم بود
 به نسخ و ثلث و ریحان تری داشت
 امیر بخش رانچه عجب
 چو خط غبار آماده گشته
 قلم زرین شکسته ساده گرد
 بدور و ایره پر کار نسیم بود
 و شش حش کی بر غفلت
 هلا آسای غم جنبیده
 سخط ناخشنش خط پاره کرده
 خط خفی نوشته بر براتش
 ولی این خط روشن بر چلی راست
 همه خطاط عالم سرنگون بود
 شفق پیکر ده ریزه لعابار
 قرأت چه سماعت وقف عاش

<p> اگر قتی هر سحرگاه درس تقدیس ولی بر خط لوحش ناظران بود بیایه کهکشان کرسی شینش باوج امکان کرسی شین است چونخل در بارشک ارم بود - خجیب همکشان برگزیده نهاده در میان صد آبکین بفرش بود و رخشان قبه خود راستبرق ردای ساق پایش ولی خورما بود یا بد رالد جا بود - فیتله بافته منصور حلاج اجاره داشت بر او بان سیر شدی بر استماعی مه خلیفه </p>	<p> ملایک آمدی از بهر ندیس ز حفا ظان که بود اینجا همان بود ستونش آسمان منزل گزینش فلک گفته ستون بی تلوون آ بسان سرو بستان جسم بود بدست راستی یکدسته زر لافش سندس و ابر شیمینه قنادلهاش با آویزه در - ز تار سیم وز زنجیر تار پیاله از جاجی کرکج بود - جیبا کردی اینجا در شب داج عصاره گر کهن این چنچ قاک با حسن نسبت حسن سلیقه </p>
--	--

صفحه چاه بخشی کمان دروازه و قیامی

مهر و ماه بخشی با هم ستاره

<p> فلک بالای سیکس بیان و بیاضش بود در آن خوش تنگش </p>	<p> کمان باب او قوس فرج و ز نقش سرخ و زرد و شیر کش </p>
--	--

پی شیش لعل سرخ سوده
 پله زردی ضرورت شد بیکجا
 زمر و چند بهر سبز نداشتش
 ز شک و غمیش زو خط ساده
 شده چون وجهه شیش فراهیم
 بجز دو سو پله بست و کشاد شر
 چو زنده کرد بس چرخش زبانه
 مصفا تر شد از سختی مهتاب
 ز کوهر باران پیرایه بسته -
 نهاده بر حبش قشقه نور -
 کشیده جدول ارز ز نایش
 هلال چرخ کشته حلقه در گوش
 بسر کوشش چون گرد بهمراز
 حاکم را بود این خدمت سرت
 ز هر کوشش هایش دوش بردوش
 کدر گاه ملائک استافش
 ز بس بوسه نهادن نیچکانه

ز تقویم سخی سرخی رلوده
 نهاده تاج پیش صاحب تاج
 بیاض از لولوی لاله کارش
 سوادش را سر میدان کشاده
 پله تسلیم شد تو س قنرج خم
 به تحفه بنوسی دست دادش
 شده متروک از کجکشان
 رسیم سارایا از فتره ناب
 زمر و اید صد درج شکسته
 ازین سرشته خوشید کاغذ
 شکسته قرص خور بر لوح باشر
 نهاده بر سر لوحش نباکوش
 درمی گردید بر حلقه زمان باز
 ز دست کجکشان زنجیر می بست
 شده درجی که آویز ز کوشش
 بدی روح القدس با سپانش
 متعز نشستی شک است

هجوم خور و غلمان پیش از تنگ
 شدی اندر عمر با کرم خیزی
 هم را کشتی از گردون خطابه
 ز جگر کجاست آن بگشادی یکسر
 ز نیایش شعاعی خود و رخشان
 علم افراشته ساق مناره
 برای قبه هایش شد متدر
 ولی اینان چنان کشتند معذور
 و در کاین عزل و نصیبی در میانست
 برای قبه هایشان ته زیت
 نباید کرد تکیه بر مرتب
 قلم درسی ز حکمت کرد آغاز
 بی سیلاب و دوا و ارق ز کرد
 صلابه ساخته و زبیت کبریت
 نموده قرص خورشید جهان تاب
 چو تاب آتش کوکرو بر کرد
 بر سبیده بر سر بام مناره

از آن روز که نمودی راه را تنگ
 پر جبریل کردی باد پیزی
 که تا پوشد رخ خود در حجاب
 رسن بسته بپای باد صرص
 ز پروین ساخته برومی افشان
 تو کوی کجاست آن پراز ستاره
 بیکس و ماه و یک سو محمد انوار
 که نتوان کرد طی این منسل دور
 اقصائیت پر تو برانست
 چه در ملک هنرمندان نهشت
 که کرد جلوه گاه شهر نخت
 همان آموخته پیش نه باز
 بر آن شکر کف گینمی و کرد کرد
 تیرنجی آب را افروده بر زیت
 رصانسی ساخته قرصی ز همتاب
 ز قمر پناه همسرو ماه سر کرد
 چکیده اشک از چشم ستاره

<p>چو چاه خشبى آباد گرديد جهان از مهر و سحر آباد گرديد کمان بهاب چاه خشبى بود مناره مهر و سحر و ما خشبى بود</p>	
<p>صفت نرويان دروازه</p>	
<p>يكى دريائى موج اندرون بود كه دجله حبيب زندادش برات است منودى شهر يارى فوج بر فوج سپراندر سپر گشت درشت ز گوه موج خواره برانش كه پاي سیر بر مرفت سلطان شدى در آب گوه هاش غقلب خميدى سرو قاست زير بارش فلک بنگر كه دو تا گشت يكبار بكا هيدن گرفته رسم تسليم بدستار فلک شد دست بازى بنكان حرم بدخواه گشته همان سقف فلک ساقش چه دفتر دار بنگاه و بىرى با</p>	<p>چه گويم نروبانش را كه چون بود چه موج بگيرنيل يا فرات است چو ديدى چشم در هم موج در موج بجمله آورى هم پشت در پشت علمهاى مناره بر كرانش صد فهاى درش و جيب سلطان مسلى گر نهادى پاي آداب لبالب گشتى زان جيب كنارش عجب كى گرچه زينسان بود در بار مه تابان چه بدر كمال از بيم بپا اندازى پاي نمازى فلک اين بار كينه خواه گشته شكسته كرد و ديوانه مىش نموده صحن پاكش را كچه بىرى</p>

<p>درش گویا گذرگاه ملک بود گذرگاه ساختار باب محال شنیدستم که این امکان میباید هتک کرده از باب شرف را بان دستار و عمامه شیرعت بان ریش و محاسنها صباب بطعن و طعن و پیشش در آیند چه گر سازد کسی تحقیر و تمقیر بلا باز نیچه بدتر بر سرش یابد</p>	<p>به هم پیلوی ایوان فلک بود به بیت های گوناگون مشاغل نوشته اند طومار و گریه گون چه ان اوضاع و اطوار سلف را بان جبه بران شمله طیرقت بان سبک ستوده سوی جباب بیاب و وزخ از خویش در آیند بوضع شرع شد شایسته تحقیر که شد شایسته تحقیر خدا داد</p>
--	---

حکایت حساب

<p>شب دمی وصف پایه نزد باش رسیده ناگهان شخصی احباب گرفته کاغذ بیتی نوشته - که گریه توانی شعری دیگر شنوان نوشتم فی البدیهه بیتی دیگر باز همین سان که آنکا غنای نهانی چو دیده نوبنو اشعار ساد</p>	<p>نوشته بود بیتی در میانش شده در امتحان من درین باب نهانی گرد و دهان همان باز گرفته سخن را نمی نباشد بر کس و سان رسانیدم بحمد حمزه اشعار نوشتم باز دیگر شعری ثانی همه کاغذ گرفته باز داده</p>
---	--

<p>سرایا میر زمان خوانی و گرگون که تا ضایع نگردد حسن گفتار</p>	<p>بجفا اینکه فی الواقع که بدون بذیل این رستم شد جمله اشعار</p>
صفت سردبان بنوع دیگر	
<p>ملک را راه آمد و شد همون بود ملک بود و پادشاه را میش زمین آسمان گشته الف وار بجای صفرها اندر سیاتش زمین و آسمان شد یک کتابش</p>	<p>چگونه نردبانش را که چون بود سروش بر آسمان پابر زینش مهندس کرده تعدادش نیکار میانش هر یکی از نردبانش ز ملک تا ملک شده حد حسابش</p>
بنوع دیگر	
<p>حساب از حد انسانی بیرون بود ز پانش را تحیر بر گرفت خودماندی بعرض طول بال بیرون آید ز بخش نقد جانی در عمر طبع انسانی دراز است</p>	<p>چگونه نردبانش را که چون بود اگر آن شمارش در گرفت گرفتگی گر شمار را حسابش شمار دیگر عریض نردبان بلهوش ره میر کاین در فزاند</p>
بنوع دیگر	
<p>ره گم گشتگان را زهنون بود مگر او قنادگان دست داده</p>	<p>چه گویم نردبانش را که چون بود اگر چه بود و پادشاه داده</p>

نهادی دست گرفتاد گاهان را	شدی ان سنگ راه استا و گاهان را
شدی افتاده اشش استا و گاهان	گدزشتی برود و حرا حسانه
ز افتاده چه پرسی از صفاتش	سندی فارغ ز تکبیر و صداس

صفت از ان موزون

نهاده بود در صحنش میامی	یچی کرسی از سنگ نه خامی
مربعه در زرد گوهر گرفت	سراپا اعل و در در برگرفت
فروشته بران سرپوش زرتار	ملا یک بر نهادهای سر ز دستار
طوافش ساختی گر قدسیان	کلاه از سر گرفتی عیسیان
ز مکتب دی او خورشید تابان	خجل گردیده گردیدی شتابان
ز دست ابراس گر کردی تفاوت	موزن کردی آهنگ تلاوت
بقصد بانگ پای بر سر نهاده	سر کرسی بپایش بر نهاده
نهادی پاسرو سینه کشاده	نظیر بر وقت آفرین نهاده
قضا را بانگ چون آغاز کردی	ملا یک باب حمت باز کردی
بار باب عبادت ساز این بود	ملا یک را بان اواز این بود
که امی طیار طاد سان فرو کرد	در آینه اندرین مسجد بپاوس
چو سبابه نهادهای بر در گوش	شدی فرو و سیان دمساز و هدوش
بدوشادوش چون دمساز گشتی	شهادت را بلند آواز گشتی

<p>ز انگشت شهادت نفیس شایان شهادت چه در دجی گواهی است با ثبات و نفی این ست تکرار سناروار است پیش مهر نهادن لب ز نام محمد بر کشادی بلال از گور جریبستی زناش بحی علی الصلواة و بهم خلاش بران ابایی علوی زنده گشتی</p>	<p>گریزان گشتی در شوت و بیان بوحدانیت حمد خدای است پرستش جز یایزدنی سناروار که دادت سیر سجده در نهان بران ملک ملک صد بود و کجا قیامت نیز بفرستی بهایش شدی تکرار هر شام و صباش بلیک و ثنا صد بند گشتی</p>
---	--

سکه سایه اصلی

<p>بدرک وقت ادای آدینه کشیدی دایره دورش زمانه نشانیدی بناف دایره هم شدی نورشید طالع در سجده گاه زدی بر فرج و دخل عمیش چو گشتی ساخته این جمله اولی بایش مثل و مثلش نمانست</p>	<p>مهیابودی تخت ابلیس زیر کار و و پیکر در میان ز شاخ کهکشان مقیاس محکم مقادری سایه مقیاس نگاه ویر چرخ خط مستقیمش نوشتی مفتی اوقات فتوی ورای سایه اصلی جوار است</p>
--	--

ذکر او خطابت حکیم شاه علامه جلالی المتخلص

<p>بیای کلیک ارباب کتابت چه آدابیکه از حین خردش بادای قلمین یکدو گانه بود و اصل در اوصاف صلاک ز مشک و عنبر و عطر و کلاب زبان در بند از گفتار ناساز بعنوان ادب سپیش آری چه نامه نامه عنوان دین است</p>	<p>که آمد باب اداب خطابت بمنبر گاه سراج عروجش همه اوقات این دور زمانه بیاید حفظ این اداب و آتش و بان شوی بی نظم خطابی ز لبها گذران حرفی دیگر باز بلوح نامه نقش زر نگاری سر نامه بنام حق مبین است</p>
--	---

خطاب بحسامه

<p>بیای امی خامه خلوتگهی خاص چه خلوت خلوتی و دور شبانه چه جلوت گاه پایه منبر حرام چه سیدائیکه در بار خدائی است فصاحتگاه درگاه جلال است بیای سر منبر گاه روان شو چه بتائیکه پیوسته بهار است</p>	<p>در پیدان جلوتگاه احسان سحر گشتی بدین طبع روانه سر پیر او جگاه خیر الانام خطابتگاه حمد کبریای است بلاعتگاه خطبه لائیل است به بستان در چو سر و گلستان شو ز دست باد صرصر بر کنار است</p>
--	--

خطاب بقلمدان

قفس اینک شاید زیت ایخ
 بدست تو کلید جمله باب است
 بیفتان از برون سینه غلافی
 کشاید بال طوطی حنا مه
 ولی طوطی ناآینه دیده است
 نه برخوان ملوکان وانه چیده
 نه برایوان بام شهریاران
 پرو بالی بدر بارش کشته
 نه در جلوة سرای شیشه
 گهی همراز و همزانوی کشته
 نه در جشن ملوکان رسم و زش
 نه در گلبن بگل هم رنگ هم بو
 نه با سر و سببی بالا نشسته
 نه چشم ز گس شهلا دو چارش
 نه دسته سبیل در بچان گهی جد
 نه از سوسن زبان غنچه دهن را

چاهستان بهمان یک قفس دای
 خزینه دار جز کتیت ایخ
 بحسب نمر و سامان کتابت
 بنفخن نمره مویینه با نفه
 شو و گوهر قشان بر لوح نامه
 هنوز نطق همچنان شنیده است
 نه در بزم سلاطینان رسیده
 نه بر اوج هوای تاجداران
 نه منتقا بر گفتارش کشاده
 نه در خلوة برای مبه جبینان
 گهی جلوه گیر بانوی کشته
 نه روزی شاهان بزنگارش
 نه با عند لیبان داستان گو
 نه با قمری هم ساله نشسته
 نه یاد از ساغر لاله خمارش
 نه زلف کامل بچان گهی دید
 نه بر تارک زده زلف سمن را

<p>نه چچه عند لیبان گوش کرده نه چهر و م طادسان سیرش را نه در نرم سخن سنجان گهرنج نه درج گوهر معنی در آغوش نه با جوهر گران طرحی نشاطش بجج مج سلکین لولوی شکلی است چه دکنی طوطی هندی ندیم است</p>	<p>نه جام می پرستان نوش کرده نه دیده جلوه بال و پرش را نه زده از سخن چنان سبزه یخ نه عقد در گشته بر بنا گوش نه با گوهر فر و شان هم لباسش زبان خامه طوطی دکنی است زبان آواز شعری قدیم است</p>
---	--

بطلب معترض

<p>بیایدانکه لطفش بر ملا است بنیرش زگرش شهلا و گونه سنه و او را نهادن طرح اسل فلک گفته که اینک طرز او تار بیابویش محل طور موسی است شده اقوام ایشان را چه سودا بیابند طواف احرامیانش سیرا مریح ادیان عالم است</p>	<p>همان معترض که چه شکل لاهت دو پیکر بر سر بالانمونه مریه سارنی تختی متطاس بدو پیکر زمانه نبش داد صلیبی پیکر گرجایی عیسی است علامه عیسی و موسی چوپیدا هزاران عیسان و موسیانش عجب این نامه بیت الحرام است</p>
---	---

بطلب قلمش از قلم زن

همان چاقوی دو دم را برون کرد سبکباری تصریف عنانیست اگر قط زن نباشد علاج واری که نمی باشد نفس اندوده روح بود سبوح چنان سازد و ساز که تا خامه بقط کبر و سبکبار عنان خامه شیرین بانی است زنی کافی بود در وقت کاری زهر سوراخ خیر و بانگ سبوح بدیکش ناله سبوح پرداز	
---	--

بطلب مایه کاغذ گیر و زنده شدن آن

همان مایه کاغذ گیر بر گیر ضرورت شد پی در ارق تقویم ولی خوف است کاین مایه بی نصو کرده گویا آب بسته بدامان و وایر حانه حسانه سطورش عقده لولو سلک عجب نمی زنده گشت و سبز آرد مبادا نامه پاکیزه قمر طاس بتبار پیمان کبکشانه ولی از تشنگی بی تاب گردد بباید ساگر می ترتیب کردن	که شاید گوشمالی را اثر گیر اب آموز لوح نقش مستلیم چو عیند نامه را لوح سیاب زهر سوبوح معینها شکسته ز خط و حال نقطه دانه دانه ر تا تیر و م عیب می کلک شناور زانه بال و پر بر آرد ز بال و پر شود ژولیده اساک کنی پابند و رتبه حسانه سیحای درین ابواب گردد نباشد و در این ترکیب کردن
---	--

<p>که تمامی در آن باشد شناور بسماء فلک مسکری و آن شد</p>	<p>بود پیوسته در آتش کجاو کفایش هر زمان جان جهان شد</p>
<p>اساس بنیاد و سما فلک استی ساعری بشناوری های کاغذ گیر در آب گوهر</p>	
<p>چو سماء فلکین یافت رخت ولی باید به کم کردن خراین دو صد خردار و صد انار با پیر دگر از کان و معدنهای تنگین فی محصول سایه کشت تکرار فلک گفته ز دار و غه جلالش جلال الدین دار و غه کردی سپرد او منش از لوث عصیان جیش مطلع نور غسلی نور برای غم رسیده نگر است کشاده خوان او بر سفره عام برارنده امور اهل حاجات عنیزه مهر دل فرزانگان</p>	<p>که تعمیر می شود ساگر تجلیت و دو صد خرمن و دیرینه دفاین ز سیم و زر و لعل و گوهر و در باید تنگهای چند رنگین که شاید وادون افتد زربکار باید کرد استفسار حاش بناباستنها کرده دوری مقدس گوهر و پاکیزه دامان بقاضی قصبه سیو کانون شهر پی رنجور یان تیار دار است نهاده پیش کشته نقل بادام درارنده اسیر چاه افات یکانه دار و در بیکان گانه</p>

میطع شرع و شاریع عام دین است
 اداسان در هر سر رشته خویش
 بنا بر اندرین باب اجابت
 جواب آمازان فخره میرت
 باین ابواب و باب دینداری
 همه محصول سرکاری معاف است
 چو شد حل عقود چند سیر است
 نهاده طرح تازه هندی باز
 بسایط را مساحت کرد چندان
 محبتی و فتری اندر مجمل کرد
 محاسب کرده گم فرد حسابش
 خرد از آبله پائی نسد و ماند
 چه برقی تار از بس نارسائی
 غرض گشته لبطش در شماره
 ساحل انشان اندر کنارش
 عمیقش گاو ماهی را خبر داد
 فلک چون دست صنعت بر کشاد

بشهرستان در عیت این است
 جوابی با صواب آن نیک اندیش
 مرتب شد و عا نام خطابت
 که در سر کار عظمت مابد و است
 خصوصاً همچو باب فیض جاری
 در معنی نه امری برخلاف است
 فلک بر کار معماری کمر بست
 ز پر کار و پیکر کرده آفت از
 که اقلیدس گرفته لب بدن دان
 مهندس هندسه رد و بدل کرد
 منجم راشده نیان کتابش
 چه فکرش دست و پا بسته در دانا
 کشیده قامتی در هیونائی
 که دورشش جیت اندر کناره
 دیارش و دراز دور شمارش
 که ماهی سا گرمی گردید بنیاد
 رخت مهر و می پستی نهاده

<p> خنجر عیسی گرفته شد به بیگار بائیش سریش شکسته زد و داه گشته سوگوارش فلک بر سرش این بار گردید فتد بر دمه اش زینگونه با بار حصارش شد بنا از سنگ پخته گهر بار پخته بر طرف ساحل زاب گوهرش سیلی بر آن شد دران ماهی کاغذ گیر سرداد فلک چون نگر و سپر بلندی </p>	<p> برای سنگ موسی شد طلبکار ز کان سنگ مهر پشته و خانی ریل آمد زیر بارش چو ریل از بار کشن بیکار گردید بلی هر که کرد دانی کار پنه بکمر اندک اینک رفته رفته زمره دارید رنگش گشت کامل ز باد تند چون رنگش دانست چو سیل ساگرش موج گهر داد چه ماهی و چه آب خود پسندی </p>
---	---

خطاب بقراطس و فرام امدن الکا

تحریر یو ان خطابت

<p> که پیش آمد سر پیش امامی مقامش باو گاه کبریا می است چو بدر آسمان بالا نشین باش فرام آور و از کان تحسیر دواتی نیکگون شب با فحام </p>	<p> بیای صفحہ قراطس شامی امامت چه مقام انبیای است سخن رخساره و بدر حین باش که تا خامه بصفتگاه تقصیر چه ارکانیکه از اوصاف خام </p>
--	---

مدادش مطلع شبهای تاریک
 و گرد پیش چشم نم دواش
 درونش از سیاهی روشنائی
 یکی سکین برقی تیز در تیز
 یکی قطرن بقطر در داده سر را
 یکی مقراض لپها باز کرده
 عجب سبت و کشاد لرزایش
 بدینسان ساز و سامان کتابت
 فراهم آرد از تقدیر گاهش
 نوید دستکی چرخ روان را
 کند در گوش تا این بدرسیما
 سر لوحش باین حلقه بگوشی
 که این دورامام ذوفنون است
 حروف چست و هم حجتبه نامی
 نیفتد بر زبان تعقیب دوم را
 که گردد ساخته این ساز خمار

لفافش لیلی از پیرهای باریک
 ز تار صوف ابریشم براتش
 چو آب زندگانی در سیاهی
 بسان برق بر خامه بک خیز
 ز شاخ عاج بر کرده کس را
 بلب بستن دمان و مبارز کرده
 که برگ کاه و مهره کاه ربایش
 چه آن ارکان یوان خطابت
 کند فرمان برمی تحریر گاهش
 که آرد آن هلال آسمانرا
 شود حلقه بگوش ای قلمیما
 کند با کلمک لوح خود فروشی
 قرآگاه طرزیر ملون است
 ادا گردد ز مخبر جهاتسمی
 بود آسان تلاوت فتح و ختم را
 خطیب و خطبه اش و جیب نامه

خطاب بنام

بیای نامی سیمین سیمای
چرخ ساریکه لوح بدر تابان
بلی بدر سیت بدر پی محافی
که تا بر لوح بدر کاغذ نه طاق
چه ساق عنبرین سیک خیال است
غزال مشکبوی عنبرین موسی
نسواد نامه گرد و نافه شام با
بیوی نافه ناتار نامه
بود پیرایه پیرای خطابت

در قها پچو خفا بر سمن سایی
سیر لوحش لبان ماه شعبان
سیر بر جلوه گاه نهبه رواقی
قلم ساید جبین عنبرین ساق
ز صحرای ختن مشکین غزل است
ز ناف نافه مشکین و بدبوی
غزالان حرم راتا کند رام
بمشکین سیکر کار خامه
سیر سیمین منبر آرای خطابت

خطابتی در

بیای مشک و عنبرگون مدادی
بفرمان مستم عنبر فشان شو
که تانقشی درست آید به تحریر
ولی این صید کی افتد بدامت
مدادی را بود روغن بجنه دار
بباید طبله های زیت تازه
بیک ناگاه زد دیوان خطابت

ز مشک عنبرین بکشا سودی
بسمین نامه مشکین روان شو
نیفت عقد و در سلک تقرر
به نیم آثار زیت و زنجامت
که تا گرد و سیاهی نیک طیار
که تا گیرد مدادش رنگ غازه
بترکیب سیاهی کتابت

<p>که ای پیر عصاره گر کهن راز بر و غنایا فیکله تر نایه دو بیر چرخ چشم انتظار است</p>	<p>روان گردید فرمان قضا ساز زد و پر چرخ چرخ در غمائی سیاهی در دوات اہم ز کار است</p>
<p>اساس نهادن عصاره کر زمانہ چرخ فلک را با خذ روغن و طیاری مداد</p>	
<p>مدبر کار پرداز یگانہ - بشت افشردی خوشه سنبل را بود این پیشه او جانہ چرخ کو اکب دانه دانه مشت خور سر اسیر کرد در دانه دانه سحر گاہ عقد پروین خوشبین بود سر انجام مدادش گشت تیار ز چرخ ہفت طاقی پیش در گاہ ز خور تار خطوط زر نگارے ز چرخ اطلس آورده و شالہ زنج اسمان چرخ بنادش وہان چرخش در دانه کرد</p>	<p>عصارہ گر کهن پیر زمانہ گرش باستی روغن مشعل را بغیر مال فلک یک دانه پیری زمین و اسمانش اسیاوار سیانش یک میانی کہکشان مدار کار او بر چرخ این بود چو شد ماموریش زمین در گہی بار چہ زیبا بر زوہ یک کاخ خراگاہ ز ہالہ ہمہ گرفت ہالہ کارے سر پرده کہ باید کرد ہالہ سیانش دست صنع او ستادش ز شاخ کہکشان یک گانہ کرد</p>

پی خنثی شش و کج شد تلماشش
 ز نور چرخ و از گاو منیش
 بیاضی رنگ شان هم رنگ باق
 ز طاس آسمان و دو طاسک نور
 بچشمانش چو لبه کا و سارش
 برانش نسبت از پر ها کلاله
 فروشته به پشتش جل زرتار
 شفق گونی کشت زعفرانی
 ز انجم ساخت کند و اردامان
 بگوش آویخته آویزه در پی
 بسبندش عصابه کهکشانی
 ز قرص خورشید چو زشتی بیشتر
 ز ابریشم چو شد ساز گلو بند
 ز زر اندوده پنج شاخهایش
 بخنجال زرش چون کرد پاست
 رعدا آورد بر قی تا زیانه
 عصا ره گر کفیل کا و ران شد

ز خوشه سنبله شد دانه پاشش
 شد حقش میا و هم منیش
 ز گلگونه ولی رنگین سراساق
 گرفته مهر و مه را از ره دور پی
 ز زنگستان سگفته لاله ارشتر
 تو گوئی سر و دست از شاخ لاله
 سمن بر ساخت کشت زعفران زار
 نموده کارگاه از غوانی پی
 ز رشته کهکشان بسته گریبان
 صدف را شد کف از لولوی تیر
 که پیش انیت اینک پیش آنی
 شد پر چین چین نقش حنشر
 زیاده تر چه باشد لب فرو بند
 سر شاخش نهاده ساق پایش
 لب ساقش کشاده بوسه بردست
 دم شمشیر بر کرده زبانه پی
 ز چرخ فلک روغن روان شد

<p>نه میزان بود فی سنگ ترازو لبالب شد از ان خنهای افلاک سحاب آورد بدینه خویش منقوش فتیله بافتش دست قضا کا پی مشعل فروزی شد فیش چرخش را دغانی سر نسوده مداوش ساخته دست خدا شد خدا خود خانه خود را کفیل است</p>	<p>به پیمان فلک شد زور بارزو مرغن گشت دامان کف خاک دو صد انبار گشته بار بردوش قدر آورد تا به آسمان دار چرخ خور ز بام حرج نیش شده از آتش پید و دوده سوادش را سرمیدان جدا شد روان آتش جوی سلبیل است</p>
---	---

خطاب بحسب طر و خامه جد و کله سیاهی
صفحه را مانند لوح آینه مصفا ساز و تابه
همز انوی شاه والا بخت شرف میریابد

<p>رگ نامه نمایانوک حسامه کنند از خلط فاسد نامه ت پاک چه نامه نامه تفسیر آیات چه شکنش مدادی ناله حسین چه جنبش بر حین نقش و نگار است نویسد کلامک تا شان خطابت</p>	<p>بیای مسطر ز تار حسامه که دست صنعتی فصا و چالاک چه خلط فاسدش عیب عبارات چه دست صنعتش کلک بیت شکیب نه حین بل ناله مشک تار است مخططن کن سر لوح کتابت</p>
--	--

شکسته‌ها نشکنی بر روی نامه
 بس آن آینه لوح جبین کن
 بروی لوح این آینه ناز
 خطوش از شغای خوبیارای
 ز مهر و مه صد فبارنگ آینه
 بجای ساز چون آینه مه
 چون بدیشه دران خورشید طلعت
 چه نقدی عقد گوهرهای صافی
 نگرود و دراز لطف عمیش
 ولی این نامه یک نقش است دیگر
 نبوده یاد مر پر فلک را
 بدین زیبائی و حسن ادائی
 چو ممشخ خدای خانه نیست
 درین افسانه در فرز آیه نیست

که تا گرد و خرامان سرو خامه
 مسکند رطلعتان راهم گلین کن
 بیای خامه جدول کین ساز
 ز تقویم شفق شگرفت پیرای
 ز چشمه آه جوان آب در ریز
 سر و همزانوی محبوب دوله
 دهد در رونمایی نقد خلعت
 چه عقدی عقد یک جا گیر کافی
 که باشد همچین رسم قدیش
 ندیده همچو او کس دیده آور
 نظیرش نیست مبرج و ملک را
 نه رایا نامه خانه حنائی
 فلک امکتب افسانه نیست
 که بانام نیکو افسانه زیست

ذکر ار اکین محاسن صرخاص شاه‌ی

ذکر ارکان صرخاص شاه‌ی
 که در آینه افسانه عام

ضرورت شد بایشان رونمایی
 شود هم چشم چشم شاه انام

<p> سمنور خان لقب از خاندانت لقب با اسم گیر پیوند گرد خوشامقبول چشم روزگار است به بدرالدوله آمدین سخن راست خصوصاً کان مقرب جنگ نامی سیادت آب انبی خلاق اخلاص قدیر جنگ کنی ذمی امارت زجب خاص گرفت ه کشاید چه کیسه کیسه پر در اساس است </p>	<p> حسن بابا وحیدش خرز جانت به بابا بنیک تر خنده زند گرد دین سرکار گو اقبال یار است بسان بدر تابان بی کم و کاست وحید من منور خان گرایم محمیوسفالدین شد معتمد خاص و گرا ارکان دولت بابصارت سر اسیر کیسه پر در بر آید که در ذیل سواد التماس است </p>
---	--

خطاب پنجمه و رجوع به دیوان

<p> کجای خامه دیوان فزینک بهیون انال شهب سوارے چو چوکان بر بساط ترک تازی بساط نامه باجوانگهی است خطوط تار سحر باد راه دوات نافه مشکین غزلے سیاهیت خرامان در خیابان </p>	<p> دبیری خزر کبی ایوان اوزنک بدل دل هر کاب ذوالفقار کنی با چرخ گور و ان گوی نامی سواد اسمان دیوانگهی است سطورش بر ملا افتاده راه مداوت سرب از مشک خالے چو چو بی چو بیاری آب حیوان </p>
---	---

<p>خیابان خوشنما بین السطوری شجلیگا مضمون عن سرباب بر قاصی چو طادسان طناز چو آب گوهر نایش عبارت کنونت تا بچی نکتہ سدرای نباشد وقت این نقش و نگارت بکار آید بلی بانگ و صلوات چو شد مضامی قنوی معنی وقت</p>	<p>دیارش دو دمان کوه طور نکات معنی طرز عجایب بر سامی چو مانی نقشه پرداز بدیده سرمه اهل بصارت نرسید انجمنیت و لر بای نه از رنگی نگار آید بکارت نوشته شد نباست این برات طهارت کنی سامان بکلیخت</p>
--	---

استعار عام

<p>خستین استعار عام گرد شود اعلان که هر یک اهل خدمات بجا آرد اگر خدمت تجبیل نطاق چار طاقه در ادایش زارض خاص و از صباث آباو و گمر گرد و روان بر وجه توفیر بسقامی طهارت حسانه عام که با از آب آن تسنیم و کوثر</p>	<p>بهر بر زن سدا و بام گرد حجب عادت ویرین اوقات عطا گرد و در خن و گاه تمیل سمرقند و بخارا و در خدایش شود جاگیر قصبه مومنا باد حکنامه الی التتمای جاگیر نویسی قصبه سر مهر الغام شود جنها لبالب نیز ساگر</p>
--	---

سفالین جام آورده کلاش
 بهشتی و در خلوت سرا
 بطباخ فلک و سدرمان نگاری
 بود بر عتدال طبع شفا
 بمفرشدار کیوانی رباط
 بفرمان تاکه در ایوانگاهش
 ز جامه دار بخش جامه دانی
 چه آن دلق کهن پشمینه ما
 چه آن تبه بند پشمینه پرزاغ
 چه آن بند نفیس ریسمانی
 چه آن شان کهن فرسوده و دنا
 چه آن مسواک از چوباراک
 ولی در حقه و برج دهانش
 ببله شاید پی سنت ادا
 نه مکمل ز کحل طور موسی
 چه آن دستانه ز ولیده تارش
 بموینه ردای نیز باید

شود پر ز آب شیرین زلالش
 بود حاضر فی خدمت ادا
 که آب گرم بر پیش آری
 نه گرم و سرد بر عنوان خلاص
 بان فرارش ایوانی بساط
 کند فرش زین بوسی زاش
 که آرد جامه پاکیزه تاش
 بود پیوندا و از لیف حسد ما
 چه آن رومال موینه گل باغ
 چه آن تاج کلاه آسمانی
 ز روی لطف در لبها بخند
 ضرورت شد پی دندان پاک
 نمانده سلب لولو در میانش
 چه سنت سنتی خیر الوه ای
 چه آن میل فلک فرمای عسی
 چه آن پاتابه پشمینه کارش
 بهمروششی درویشانه شاید

<p> پلاسی بی اساسی تار بودش کمر بندش تهی باشد ز صمصام عصا کافی بود با نسبت پیر نویسی خط خوش از روی خندان که تا علامه شیخی شود ساز بگیرد امن شمله در آری بسجه دار فرمان کان نقش درانش تار رشته ریشمانی درون کلبه فی بسته ما است بیاروز و دبا سجاد و لیف به بخاران چنان فرمان دمی باز نمد بر سلح صافش گسترانی برای نقش دوزان نقش کن ساز دباغت یافته باید شتر کش نوید مهمم های صف را شود از رفت و روی شارح عام امیران محلت را بیارند </p>	<p> سبکتر جابه کبار بودش که این خطیت خطه دار اسلام بود پیران پیران دست ماگیر شود حاضر همه دستار بندان چه دست شمله بر روی قفا باز ز حد شرع و رسم پاکبازی بود تیغ صد وانه عقیقش بزرگ تار و در آسمانی انیس خلوتی دل بسته ما است نشاید بوریا با فانش تکلیف یکی نعلین چوبینه شود ساز که باشد نرم تر وقت روانی ز جرم خام تا آیت رخ خود باز ز چرخ و از بنجاستهای کثر گاه دارد آئین و ساز بسان صفت نرین دل آرام و یا کمر قعه فورانگارند - </p>
--	--

<p>بر این درویش خانه در دید شود بر خاسته برگزیده دامان</p>	<p>که تا پیر و جوان از سر شتابد چو کرد و ساخته این ساز و سامان</p>
<p>روانه شدن خطیب محلیه جوانی و او ادای زانوینه</p>	
<p>قصا از شاخ سدره در رسید نظر بر پای این درویش رفت طبقهای ز راندوده کارش بمعراج مسلم داد و آستین گرفتی آستین روح الامش شدی خود نیم بمل اقتدا ملایک آمدی تبیح خویش انا الحق آمدی از حلقه آواز شدی شاگرد گرچه دور بودی قیامت شامیانه خویش بستی شفیع الذین ماذون گوی</p>	<p>خطیش چون خطبه سر کشیدی فلک چرخش گرفته پیش رفت سه و خورشید هر یک نثارش چو بار پائنه بنهر نهاد گرش ز فتنه لرزل بر نیش ورش الله و اگر گشتی آغاز و گر الحمد رفتی بر زبانش قضا را اگر شدی توحید را ساز در آن حلقه اگر منصور بودی و گر وعد و وعیدش پیش رفتی شفاعت را شدی گر چارهجوی</p>
<p>صفت و حفظ خطیب در معنی اذن شفاعت</p>	
<p>دگر از رستان چارگانه ز فرض و سنت و دیگر نوافل</p>	<p>پس از ادای فرض بکدو گانه دوازده گانه چون گردید کامل</p>

نخستین سرشدنی توحید را ساز
 چو توحید و لغت فی تفاوت
 که ذات پاک یک نور خدای
 ز قرآن گریخی آیت سستانی
 چو شد هم مرتبه قرآن و آیت
 چو از نور خدا نوری جدا گشت
 ولی از بهر این صورت پرستان
 در انوقتیکه گردد در ستیز
 همه مخلوق از زیر و زبر گاه
 بر عیسی چون شود مایوسی تا فر
 بدین انبیاء موعود و مسعود
 شفاعت خواه گردد بهر نام
 شود آخر زحمتی بی نقابش
 بفرمانا که آید است تمام
 نمایند عرض گامی آمرزگارم
 که است من ضعیف و ناتوانست
 نوار و طاقت چو لایق شای

پس از توحید گشتی لغت آغاز
 بود همسر بکید بگر عبادت
 میان نور هر دو فی حب دلی
 بود آیت هم آن تر آن که دلی
 تفاوت نیست در توحید و لغت
 بصورت بین محمد مصطفی گشت
 شود اذن شفاعت را در اقبال
 زمین و آسمان آید به تیزی
 ز آدم تا عیسی اور و راه
 بگیرد امن آن شافع عام
 با حلا س مقام خاص محمود
 کند بخشایشی هرامت عام
 بر جمتهای گوناگون خطابش
 خزانگان کاندین درگاه اخلاص
 بر جمتهای تو اسید و ارم
 دل افسرده و فرسوده جانست
 درین عظمت مسرای کبریائی

خدایش باز نسیم باید بر حمت
 پایی دیدار خاصه است تو
 شود حاضر جوین پس است خاص
 چو گنجان در غی در کوهساری
 به گیسوی مغیر حله پوشان
 بسیامی که بدیدری کمایه
 میان هر دو یک نور جیش
 برخه تازه از آب وضوی
 محاسن برقرار سینه ناز
 خرامان بگذرد صفها بصفا
 زاو لاد کراش آیت نور
 مرید سلسله محبوب سبحان
 غلام در گهی بیملانی او
 بنیر چرخم خنسل وایش
 دگره و رنگ آریان سلطان
 ز شاهان و طرفداران تسلیم
 دگر از اولیا و غوث و قطاب

که ای مویخ و مصداق شفاعت
 تنمائی است ای محبوب نیکو
 خرامان بچو طاولسان رقاص
 چو سرود لرزبار بر جویبار
 بروی دلربا و لعل نواشان
 بارومی مقوس چون بلالی
 ز آثار سجو و حق سبیش
 مقطع زو از مهر تار موی
 بیلا سر و بستان سرفراز
 چو از شصت کان تیر نهان
 ز ابل بیت گرد و خانه معمور
 مریدی لا تحف فرمان ایشان
 مخاطب با سگ در بانی او
 رطب چین رحمت فضل خدا
 کلاه گوشه زده بر طاق کیوان
 علیها بر کشیده سر به تسلیم
 فروزان رخ چو مهتاب جهان تاب

ز عشاقان عالم دوش بر دوش
 علمها بر زده از هر دوسو
 و گرا از عامیان زیر علمهاش
 چو باشد نسبت بهر خاص عاش
 ستوده گردد از نام امامی
 چو گردد ساخته این گرم بازار
 خدا را گر چه باشد خوش گاه
 ولی از گوشه محراب ابرو
 ز یکو جلوه آن امت خاص
 ز یکو غمزه ناز و نیازش
 ز یکو نسبت عصیان شماری
 ز یکو سر بدرگاه نازی
 ز یکو بندگی و بند داری
 ز یکو بال و پیر افشانی شوق
 محمد مصطفی پیلو پیلو
 چو ببیند جلوه طرز طنابک
 رشادی بر فروز و چهره نور

کشاده بال و پیر بالمش و رانغوت
 بنزیرش سر زده خوششیدر
 بیان سایه پیش و پس قدسها
 بسک سلسله نظم اماش
 ستاده میر کی بر هر مقامی
 بیدارش سر پای تر کسین زار
 بسیمای رخ خیر الورا
 نظر بر جلوه گاه است او
 ز یکو التفات چشم اخلاص
 ز یکو گوشه ابروی بارش
 ز یکو آیت آمرزگار
 ز یکو لطف عام سرفرازی
 ز یکو خالق و پروردگاری
 ز یکو چشم بانگ رانی ذوق
 لواهی حسد بند و شش یکو
 میان است و هم این و پاک
 خنک چشمی شود ای چشم بدو

تبسم بر لب لعل شکر خا
 شمیم گیسوان مشک مویش
 کند بر عطر دامن قیامت
 چه سامانیکه از بهر نایش
 بتخته اولیای ذمی کرانات
 میان امت پیشینگان
 چه بود اینجا که خود نور خدا بود
 خوشد باز اریکتائی در اینجا
 به همگی خدا و مصطفی شد
 کجا اذن شفاعت در میان ماند
 ساید خوانندگان نشان نزدش
 بر مزارهای قاب قوسین
 بر معنی اوحی ما و حی
 چه نیکو گفت در شیرین خمیر
 گلی شد سر و قدی بود کامد
 خلاق را برات شاد می آورد
 زار باب معانی چون نظامی است

بهجوم آرد که حاشا ثم حاشا
 نسیم سنبل و ریحان کوشش
 شود معلوم سامان قیامت
 تفوق امت خیر الوریث
 تقی انبیائی راستاوات
 بود باری قیامت را بهانه
 ز بود ما و تو عالم جدا بود
 دوئی بر بست رخت خود از اینجا
 شفاعت را چه وعده خود و فاش
 کجا من فی الدی اینجا توان خواند
 بیابست پرستان شد و پیش
 با و ادنی فتنی قرب طرفین
 سر نکتہ لیل طویلا
 نظامی گنجوی سر کهن نو
 هلال رفت و بدری بود کامد
 ز دوزخ نامه از آدی آورد
 سر آمد اولیائی نکتہ دانی است

درین آیت پر از مغر و اشارت بس است این غرّه ترویج الارواح	چنین داود و یما و من شبارت که آمد قفل مقصد را چو مفتاح
ولی اسباب صورت را شود سا	سراسر در پی اخفای این از

رجوع مجدد

چو گم و جلوه طریق غایت در آید بجز نبشایش بطونان	از نیشو شنه ز انساو بر رحمت بگرد اگر شاه جن انسان
بگیر تنگ در آغوش رحمت کرم النفس بحس مصطفائی	نشان بخشد ز اکرام و کرامت باب رحمت شان حسدائی
بطعنائی در آید جوش بر جوش همین است منی اذن شفاعت	بگیر دامت خود را در آغوش بود آتش بدن نطم عبارت
کسی کور اتمنائی جهیم است زلا سو ف چه فیسری ندیده	بمرض باس مطلق گر سقیم است نه از لا تقطو حسد فی شنیده
نشود جویای در مان ز اهل صورت نگویم ترک فرمان خدا کن	فتد در ورطه دریای حسرت بصورت هر چه میدانی ادا کن
که تا در کسوت صورت که هستی تو گر گرد سبک زین بار کسوت	نگرد و چاره بند صورت پرستی رها کن دامن هستی ز صورت
به بر در پوش خرقه چار شان	قدم در کشن بدلق شاخانه

در آد رگنبد بی در چه راز است	درش بر صورت هستی قرار است
چو زین هستی در دیگر گشائی	توان در گنبد بی در در آئی
در دیگر چه پرسی از نیکوئی	که ذات پاک احمد راجه گوئی
بشر گفتن سزاوار است یانی	خدای را نمودار است یانی

صفت ارباب معنی

شده سه طایفه در کشف اسرار	یکی ارباب معنی خبر دار
بدریای حقیقت پی چو بودند	فاوجی والیه غور کرده دند
خدا چون کرد آشنای در اینجا	بشر گفتن نباشد نقش زیبا
مویذ این حدیث چند معنی	مفسر است این دل نشینی
بصورت گرچه انسانیت کشت	بمعنی نقش صورت راجه عبرت
چو دریای الوهیت بپوشید	خدا خود کسوت صورت پوشید
چه احد طوق میم اندر کمر کرد	شده احمد عجب نقش دگر کرد
زمعنی سوی صورت شد نمودار	بشر گفتن چنان آید سزاوار
چو ذات مظهر کل مصطفای است	خدای را نمودار خدای است
در دن داز بروش را چو دانیم	لهذا احمد بی میم خوانیم

صفت ارباب صورت

دگر ارباب صورت با سعادت	نهاده در میان نوعی تفاوت
-------------------------	--------------------------

که عالم صورت و شرح ظاهر میان احمد و احد چه دانی نهانی دوست اندر پرده میم درین پرده پناهی برده باید نشانید اینکه مثل آن نیست	نگرد و هیچ پس از رفر ما هر بود یک پرده میمیشن نهانی بود بهتر بصورت جای تسلیم از مخلوقات اشرف گفته شاید میان این و آن پرده نشینیت
---	--

صفت جاہلان و مخالفان دین

سوم از جاہلان نفس شومان نه بر نقش صورشان از انکا ہی سخوانده درس قران خدای ز مورد هم زایما و اشارت چو عبرت نیست بر لفظ و مبانی به تحت اللفظ معنی بر و نگاہ انا بشد بگر فتنه در دست بگفتا ریش گشته هوسناک درین تقصیر کان بی گشتند به تحت اللفظ فی معنی سزاوار	بصورت انس و در سیرت چو بوما نه در معنی سر مور سم و راهی نذیده شان مندریان الهی نذیده کور باطن بی بصارت بود بر مقصد حسن معنایی ز شرعی اصطلاحاتش نه آگاه بکج فهمی درین فحشاء سر مست که مثل باست ذات احمد پاک سر اسرقا بل تکفیر گشتند که در باطن شود و تو همین پدیدار
--	---

صفت سکرانی فضول لبعه و رجوع مصنف بمذہب

بیا صدیقی ناکی صدق کوی
 غمان خامه برگیر و بیا
 غرض سجد چه سجد بر ملا بود
 بهر چه بر سر ای از سر پایا
 نذر آینه خور بستنیها است
 چنان آن کبریا سقف فرشتگان
 ربود از فرق شاهانی کلاش
 چنان شکست دیوار سد نگاه
 چنان این کبر ثانی در رسیده
 نموده صحن پاکش را کچهری
 بجای شستن اعمال نامه
 بجای حجره خلوت گزینان
 بجای دانه تسبیح شماری
 بجای غلغلہ تسبیح و تهلل
 بجای درس قرآن مجیدش
 بجای مجلس مولود خوانی
 دریغ ای ملک گریار باشی

نمای تلخ بس کن گفتگوی
 سوی منزل گهی مقصد گراست
 سپر پایش همه خانه خدا بود
 بهر چه بر تمامی حسن و زینا
 گهر شکستن و در شکستها
 نموده دست اندازی بدیشان
 ترسیده زدست عدل شاهش
 چنان صحن کچهری شدار نگاه
 حصار اندر حصارش بر کشیده
 کجا خلد برین جاے دبیری
 کجا این آوک و جادک بجاسه
 کجا زید مسر سندنشینان
 کجا این رشته زنار داری
 کجا این شور و غوغای ابابیل
 کجا این کج مج و حق حق پلیدش
 کجا این دار و گیر فقره مانی
 خدارا حامی و غمخوار باشی

مرا دست و گریانش دریدن
از اتم حدیثت عرفیش کردن
ولی ای و اچه حاصل ز آنکه کر عجز
و گریا شاه کی باشد ترا راه
زدست مهر فوولش تنگناکی است
چه آسایش درین تجلیط فضیلین
از ان خروارهای گونه گونه

بر دینچه شست بر شیدن
بقدر بدم بر طوفیش کردن
مخالف دور سابق هست این دور
فصول اربعه سنگ راه و بدخواه
بهر فصدش جدا گانه بلامکی است
که باشد اختلافش بین در بین
حکایت این بودشت نمونه

حکایت به تمثیل

گرفتار ان چرخ شیریشه
جگریش ان نیش ناخن تیر
دهن واکرود و داده دل زبون
که در دشت کهن خورشید سنگ
در ان فصل چهار آباد گشته
شده تجلیط چون این غصه چار
زهر یک نیمه شیر است بزمیر
هر بر بلای آسمانی است
ز ناخنهارک جان در خراشد

دل انگاران و شنه جو پیشه
سنان خار دندان در گلو ریز
زبان بکشد از فواره خون
مغاک می هست چون چشم سائنگ
چو آب و خاک و آتش باد گشته
گرفته بیست شیر می بازار
زهر نیمه کند میدی به نخیر
بجو لاگاه مرک ناگهانی است
ز نیمه پوست تن با بر تراشد

شوق سازد تن سیمین بدن را
به بهلو بر زند سبلی بسیلی
چو آید صید نر به تیز رفتار
کنند زیر و زبر و در دست بازی
و دهد او را به پنجه بالش نرم
چو گردد مضحل بی جان و بیکار
شود خورسند صید شده خال
ولی غافل از آن سته پنجه باقی

چو بزرگ لاله خسار سمن را
دهد جبار شوق را رنگ نیلی
بسیک پنجه بگیرد او دین کار
بروی خاک از بس غانگدزی
که تا گردد بساط خاکدان گرم
زمانی چند بگذارد بسکیار
که گردیدم رها از سخت چنگال
که سازد بار بار از احسانی

حملة پنجمه شامی

نفس آسوده آن بستر خاک
فراز تکیه زانو نشسته
بقصد آنکه راه خویش گیرد
در اندم شیر برشته کید و کینه
به پنجه جوش خند و تر از او
چو گربه موئن بازی میکند ساز
در آس کار گردد همچو مرده
زمانی چند بر گیرد و قرار می

زمانی یافت مهلت گشت بیابک
که از دست بلای پنجه رسته
مبادا خاک غربت پیش گردد
بغزش آورد نفسی سهیم
شود مجبور جبال و پشت و بازو
به نیش ناخنان ناوک انداز
پس شتش بر اندازد و فشرده
پس از دیر می کند عزم شکاری

حمله پنجمه ثالثه

دومی در پانصد و صد افکار	پس شیش چو پند شد گرفت
گمان زد میشو از شیر شکیب	که شاید شد فراموشی از پنجه
که بنزد و بگرد چاره سازی	بقصد راه ساز و ترک تازی
رسد ناگاه بسریک پنجه پا	بماند همچنان افتاده بر جا
چو دست آورد برون از نشستی	بیک ضربت بر آید بر زمین
چو پا چنان اندر جیب سردال	خو از دست انگشتان کفالت
اگر گردد و ز یک پهلوی به پهلوی	بنا خنیا شگافه ریخ هر دو
و در خیالت سر اسر صید خسته	قد خاموش دست می پستی
چو بروی بگذرد پاسی و دو پاسی	رود از خاطر مجروح هراسی

حمله پنجمه رابعه و شدن صید نواله

هر اسیر جان بوده و تفکاری	چو بیند برگزیده روزه گاری
و گر این بار کان سلطان مبع	فرو هشتت بر و پرده شب
شده چشمان شیر از تیر کی کور	توانم جیت اکنون از لب گور
جهاد از بند هر دو پای شیری	در آندم همچو مردان دلیری
تپید شیری چو پند این دلیری	کشاید ضرب پنجه صید گری
سپهر پنجه چو شد بروی حواله	بیکدم آمدش اندر نواله

<p>هر آنچه بود سرمایه درو شد نمانده هیچ باقی در خیالش سخن پرداز می و دساری که مازین پنبه شرا را کوده پرهنر در آید گاه گاه خواهی نخوهای</p>	<p>نواله بی لب دندان خروشد درو شد آنچه بوده از عیالش ولا فلغ مشوا ز بازی شیر که شیر و شیر کمانت بگمیز و لے زین نیم کس را نه رها</p>
صفت نهادن شوت را پیشی نام	
<p>برای مهره مار سیاه مار ولی این مهره ماریت جانسوز بنوعاصی هزاران در بر آید نیاید بچکس خبر خنجر ز مشک و فخته صد منج خدا سنا نهایت چون تیر و پیکر درین طاس طاس آسمانی برون آید ز پرده این پاه مار نهاد ز روشنی بر ماه و غمی بر آید از کین این شب که پرواز همان سپر پوشش بانیش جگر جا</p>	<p>خوشایر و که گرد و پیر و کار هزاران مهره مهرت هر روز صدف در قعر دریا در بر آید مگر این مهره مار سیاه سر خنشین بایدش پیش فدا پیشش زده صدیش خنجر چو کرد مهره مهر از نهانی به بند پرده مشکین شکار بر آرد چون زمره شجر اغی چی روزی چو کرد در تنگ تاز نهد بر مهره مار از سر راس</p>

<p>چو آید مارتا این محصوره گیرد بهمنان پیروی بایست و کار چه خوشگفت مهره مهر بازان اگر بکف نداری سهر زرد در اوک جاووک افتد روزگار شود حاصل ازین روداد طومار چو گردد پیروی پیروانه و گرنه کلک هندو زای ترطوس</p>	<p>ز زخم شمشیر همدردم همسیر که تا آید بدست محصوره مار که خر محصوره به است از مهر تابان زمین و آسمان را بر زنی در پرشانی پذیرد کار و بارت گشته پیروانه پیرو کار نماند هیچ حید و میسانه نوید بر لافه یای معکوس</p>
---	---

در صفت زرب گوید

<p>بگو ای زر که زیبا از چه کانی است ز آتش خانه گبرت جلال است و یا گردیده حاصل این مراتب بی چون چهره گلگونه رنگیت و یا این دلبری حسن نهودی همه شتاق دیدار تو هستند چه در یک دیدنت از یاد آید ز نذر طاق دستار بزرگی</p>	<p>ز ترکستانی و یا از کیانی است و یا از پرتو خور این کمال است ز تاثیرات نظرات کواکب جمالت ترکمانی یا فسرنگی است و یا این گوی ترسایان ربووی بدیدار تو سر تا پای هستند مسلمان بوده و ترسبار آید هند بر سه کلاه شوخ ترکی</p>
--	--

به پوشد گسوت شاگرد پیشه
 به بهیت های سائیان گلو بند
 چه خوش گفتت تر سایی سخن را
 شود آخر باصل خود در بخش
 بلی در اصل بستی تو یگانه
 کنند ضرب المثل اکسیر بزاران
 حرارت گرد عدل نار خیزد
 بجایش زر خام و سیم نابت
 و گرا جزای خشت از حدت سخت
 همه این را بجای سیم آهن
 با جز اینکه آتش کم کند کار
 بجای سرب دار زینش شمارند
 میان بهشت این فلز است
 ترا چون نسبتی با آفتاب است
 پس از تو سیم صاحب قرام است
 چو او با ابلت گشته نرا وار
 چه زینها گر بیک یک شک با

دم و دمی ندارد ویش و ریشه
 نهی تهذیبی و اشکال نور سبند
 هزاران تخم این کائیده است
 که این رخ است وصل هر فردش
 در احب دقذرات زمانه
 به تشبیه پشراوه خشت سازان
 چه خشت سرخ و پنجه کار خیزد
 که در معدن ز تاب آفتاب است
 شود پنجه به نشفه نام آن رفت
 شمارند زر گر آن جفا فن
 شود اجزای آن بدرنگ بسیار
 و گر سیاه جبدش را گارند
 ببله اشرف توفی فی النفس البلاء
 از آن رو نیز اعظم خطاب است
 که در هم جفتیت قابل تمام است
 نتیجه نیک زان آید پدیدار
 ز کوگرد و عقاب هم رنگ باشد

بود سیاه گرمسنگ ایشان
 چو در شیشه زجاجی سفت گشت
 نتیجه نیک زین ترکیب زاید
 پس از اینهاست نحاس طاهر
 ولی شایسته تر القای است
 و گرازمندیان آمد در نیکار
 کیس نه و در زینج است منسل
 ز هر یک جنس دو دو جزو برابر
 صلابه نیک در آب ترنج است
 پس از وی بر صفیاح نقره خام
 کل حکمت گرفته گروهی تار
 ز ترکیب مغرب هست بسیار
 درین سودا شده صد ماهیونک
 نگشته ز یکس و مسازیکچند
 بیای خامه تاکی در پی زر
 بگو از رویداد حال نشدنی

مصعد ساخته هر سه یکسان
 بجل و عقد گرد و مساوات
 ولی شده است نفس روح و قوت
 که گرد و منقلب با نیت زر
 که گوی گریه بستم از بند یار
 زر و سیم است حملانی کشن تار
 ز سونا ماهی و کبریت اول
 ز سنبل زر و شکر قلیک دور
 که نیکذات گرد و گرچه رنج است
 بیایامی و در بوته کنی تام
 که بحد آخته گرد و دشمن تار
 ولی تقدیر می باید مد و گار
 زر و مالی با تش دوده در خاک
 هزاران کیما گشته پابند
 شوی و کیمیا سازی سختور
 چگونه گشت این فی الحال عشی

شماورزان دریای معانی
 بنواهی فکر آورده در کار
 که اندر مذہب پاک حنیف
 ولی آنا نکه از راه رعونت
 و یاد نسبت آن سرورین
 شود منکر ز اکرام و کرامت
 و یابیند فقیہہ ارختم تحقیر
 درین بحث فمادم من کہ چوت
 کتبہای تصانیفش چو دیدم
 نتیجہ اش چنان نجو است خاست
 نوشته اہل کعبہ مرتدانند
 شمارند ذات پاک مصطفیٰ
 از ان غافل کہ جسم نور لولاک
 چونست نیست جان ماومن را
 کجا جسم کیفیت در میانست
 چو دیدم شوخ چشمی سخت نادان
 کہ گشت ہی جلیل القدر روزگار

سبک پیران بحر حکمت دانی
 تراغوش صدف درہای شاپور
 نشاید کرد تکفیر اہل کعبہ
 کند توہین دابا بل سنت
 کند گفتار ناشایستہ آئین
 بہ نسبت اولیای پاک طہنت
 بران بایست کردین طعن و تحقیر
 رہ فقر و وہابی بر چه کون است
 و کرد بحث تقریرش شنیدم
 کہ این گم گشتگانند از رہ است
 مسلح القتل این بر گشتگانند
 بیان ماومن نور خدا را
 نمی افکند سایہ بر سر خاک
 بآن جوہر لطیف پاک تن را
 تقابا زمین و آسمانست
 نوشته در کتاب خود بدینسان
 ہند تا جی بفرق کفش دوزی

نگرود کفش روز از باعث تاج
 بینان نسبت آن شاه لولاک
 نوشته نیکوستان خانه دیگر
 فرستد شاه گریک چو بداری
 بجا آوردن فرمان عیانت
 شده منکر از ان تنزیل قرآن
 همینان در مبادی شفاعت
 که خالق هر که را خواهد تواند
 کجا این آیت و شان نرولش
 از ان غافل که موعود الهی است
 چو در تقلید آید گفتگو
 بآیات و حدیث جمله اصحا
 همه در بحث تقریر رسایل
 بران نگرند از چشم حقارت
 که درسته صحیح نیست مسطور
 کجا بسته بان و بسته اخبار
 بود یا وی آن خیر القر و فی

شهبی کشورک و صاحب بلج
 بدرگاه غیر از این دو پاک
 ز راه ملنر بان پاک جوهر
 بحکم خاص اندر گیر و دار
 چه قدر چو بدارش در میانت
 از ان تفصیل و زان تحیل فقران
 نوشته در کتب ما این عبارت
 دهد اذن شفاعت هر چه داند
 نموده نسبت آن بار سولش
 بآیات و حدیثی منتهای است
 زو به چین بر چین از رشت روی
 که شد بروی بنای مذنب ما
 بهم در حیت از روی و سایل
 کند تاویل آن باین عبارت
 نه از روی روایات شهو
 که گیر مجتهد از اسناد وار
 صحابی و و کراهل و رونی

محدث پیش چشم نفس انسان
 کجا نعمان که بل هم این نشاید
 محدث مثل نپسار است اینجا
 نه بشناسد ز اصل مابستان
 مزاج مرض هم ترکیب و تجويز
 چه داند هم مزاج اصل اعضا
 چه گرم مرض دماغی گرم باشد
 و گرم امراض قلبی شد برودت
 چه این امراض سبب آدمی است
 طبعش حکم سازد برود و اها
 چه بهر قوت و لهای معنوم
 با امراض کبدر او ندگیر
 پی وجع مفاصل گر بود راه
 مریض از پیش نپساری برآید
 نخواندی قصه آن بی نصاحت
 چرا شرمی نیاید بهر تقلید
 بیامش طبیب دین و ملت

بنموده الیق شاکر و نعمان
 که شاکر وی شاکر و ان نماید
 که تا سازد و دای نیک و یکجا
 نداند از مداج خاصیت آن
 چه داند بخرد و سازد و گر خیز
 که این مرض مخالف یکا بر جا
 چه ابعادش باصل نظم باشد
 چنان شد و در از اصل وجودت
 و یا سانج به تملطش مراد است
 سان مجتهد اندر رواها
 سان الشور باید کرد مفهوم
 بمرض معده استتین پذیری
 به بوزیدان و سور بجان شوگاه
 ز جان خویش نپساری برآید
 بشیر جانور حکم رضاعت
 که از نپساری داری چشم آید
 که تا یا بی مرض کفر صحت

<p>امام اعظم و سالار اکرم سطاعنها می ناشایسته اثبات نوشتم بهر تادیب و هدایت</p>	<p>بدینسان نسبت ابرار عالم کنند این منکر اخبار و ایات بدین تقریب یاد آمد حکایت</p>
<p>حکایت الهی</p>	
<p>ازین هفتاد و دو ملت کدام است که این فواید بیست بی باک که تا خاطر بان میسی نماید پس خلفا چو شد میر کس توانا جدا گانه چه سر قمره شستند خسوست در میان اهل اسلام هدایت در طواف ملت آمد نذایب چار گردیده مکمل که گرد و هم برین ملت بملت که کافی تربیو و تعلیم در اربعه کشاید باب دیگر اجتماعها و که باشد عکس آن عقد موش گذشته از حساب سال چهر</p>	<p>یکی پرسید بی دینی که عام است جوابش داد پیری چست و چالاک بگفتا از چه روتا و یل باید جوابش باز داد آن پیر دانا بدعوی جهت و خود گذشتند در نیصورت فتاد از تفرقه عام چو نوبت با سراج است آمد پس از وی شافعی و تاجکنیل درین حالت چو دیدند اهل سنت بشوره خاص اجماع عقد بسته پس این گرسی عالی نهادی نشاید کرد اتباعش مطلق چون سال یک هزار و دو صد و سی</p>

<p> محرم این سرزنجیر گشته در تعلیق مطلق بار بسته خلاف اندر خلاف افتد هر اسیر مفرع گشته دو فرقه دهبالی مکان حضرت جان آفرین است مقام خاص حق تعالی همین است درین سودای باطل هست خود درین نامه گنجینه خرافات پی تکفیر کافه شد لباسی بر این سرقه دهبالی نیست تقصیر نوشته بحقه تکفیر نامه </p>	<p> حدود دین پی تدبیر گشته که تا گرد و بدست تور گشته شود ویرینه غنچه تازه یکسر چه اینک کا نذرین و ورشتابی یکی عرشی که آن عرش برین است و اگر فرشی که این فرش زمین است بهر یک را دلیل و حجتی چند و رای این دیگر گونه علامات بر این مجبوعه چون کرم قیاس و لم داده اجازت به تکفیر چو شد حضرت درین معنی که خاص </p>
--	--

خاتمه الکتاب

برای ملاحظه اولی الالباب

<p> کشاید گر تواند مرد بشمار بدست غیر همت در نماید کشاد عقده بر بسته گیر می فند و رشته کارش اگر بند </p>	<p> چو عقده بر فند در رشته کار چو نتواند که از خود بر کشاید کند گر دست غیرش دستگیری کشاید عقده کارش خداوند </p>
---	--

ندانستی در تمیز آیات
 خصوصاً در امور فیض جاری
 پل و سجد سر و چاه و قاف
 بغیر از هست و الا نشر دادن
 نشد پر دست از خام و از عام
 مگر اندیشه چین چین است
 که گرسایل بود قمر خده فبرام
 کشاید ناگهان بابی سوا لی
 نظر کن کا نذرین کار کچه پیش است
 کنون کلدستین نظم والی
 مگر معلوم کنز اوک و جاوک
 یحیی ناید برابر بر نشانه
 بنا بر عا حبان دنی سعادت
 بر این گلدسته یکدست بسته
 و گریه بر حال تقلیل معاشش
 کند گریه دستگیری جانمیش
 نویسم یک رساله شکر بیان

نکرد و ضایع کاری خیر حیات
 بود و چند فضل رب باری
 بنامی مقبره مروان اوصاف
 بغیر از منصب عالی نهادان
 چه اصلاح امور اهل اسلام
 که سعدی گفت حقایق چین است
 بزرگ و پیشوای اهل اسلام
 رسیدن چین با از ملائی
 نه اسباب امور نفس خیر است
 برسم بدیه سرکار عالی
 روان گردوز هر سو نیز ناوک
 بشرط مدتی اندر میان
 ز اهل سنت و اجماع است
 سرپای یکی مسجد است
 نظر کرده بحسب قدر اشش
 نتایج های این حسنت پیش است
 جها نگیر سر و غ بدیه آن

<p>بسان بدر ترکیب مرآل بحمد الله که در سال خجسته شده گدسته تصنیف صلیق بده توفیق یارب هر که خواند و گرنه عیب پوشی را کند کار</p>	<p>دوازده باب ترتیب منازل هزار و سیصد و سی و نه به ترتیب صواب و حسن توفیق بنامه خامه اصلاح را اند که پوش عیب هایش نیرستار</p>
---	---

کتابخانه ملی ایران

۸۹۱۵۵۱۲۵ ۵۲۱۵

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۶۷۲

CH/CO

19/05/86

~~SECRET~~

۱۰۰

[illegible]